سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

شامل دو رساله اول: ادب الوجیز ابن مقفع

دوم: مجمع الحکایات رشیدی

: حسین حسینی لقرشی

۱۳۵۷

ادب الوجیز للولد الصغیر

[بسم] الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

افتتاح ایراد کلام و استنجاح مراد و مرام بحمد و ذکر خداوندی سودمند آید که ابتدای فطرت ازاو است و انتهای نشئات باو و نه وهم بغایت جلال او رسد و نه فهم بنهایت کمال او ره برد

شعر احمده ولا اطیق حمده ❊ لکنّی اثنی علی ما استثنا ❊ و پس از حمد و ذکر آفریدگار سزاوار ثنا و آفرین سزاوار وجود خلاصه موجودات و نقاوه کاینات محمد مصطفی باشد که از حق بمزیت کرامت مخصوص است و ختم نبوت بروی منصوص علیه و علی آله السلم بیت

هر آدمی که او ثنا گفت ❊ هرچه آن نه ثنای او خطا گفت ❊ اما بعد بهر وقت در مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم ابن ابی منصور رحمه الله ذکر آداب نفس و مکارم خلق رفتی و هر که بشرف حضور آن منبع کرم و مجمع محاسن شیم مستعد بودی او را باقتنای فضایل گزیده و اقتنای شمایل پسندیده اشارت فرمودی شعر

مرکز اسناد فرهنگی انقلاب اسلامی
شماره ثبت دفتر جمع
تاریخ

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تمتار من رأيه نضر ومن يده رفد ومن فيه الآداب والحكم
علت مساعيه عن صدر فلا انشرحت عن صدر حاسده
بلوى ولا غم اتفاق افتاد که یکی از خدم برسم و آیین خدمتی آن مجلس عالی
که معدن مجد و معالی است مجلدی کتاب بمحل عرض رسانید مشتمل بر چند رساله
از کلام عبد الله بن المقفع رحمه الله تعالی مقصور بر آداب و مواعظ و اخلاق و نصایح
چون در نظر مجلس عالی مرضی آمد سوی این دعاگوی بترجمه آن رسایل از لغت عربی
بزبان فارسی اشارتی رفت که مگر متأملان و بعضی اهل عصر را از مطالعه فارسی
بفهم معانی و اقتباس غرض آسان تر باشد این دعاگوی با قصور بضاعت
صناعت و قلت پیرایه سرمایه و جمود قریحت و خمود ذهن بر قدر استطاعت
کما الی لا کما ینبغی انقیاد و امتثال نمود و چون رساله اول از آن مجلد که ابن المقفع
آنرا در تادیب و تعلیم پسر خود ساخته است و الادب الوجیز للولد الصغیر نام نهاده
بتمامت ترجمه کرده عجالة الوقت را از سواد باین بیاض نقل کرده آمد تا بمجلس
معروض گردد اگر بارتضاء نظر مبارک مشرف باشد و بعد ازین روزگار مساعدت
نماید و توفیق رفیق باشد در ترجمه دیگر رسایل شروع نموده آید ان شاء الله
تعالی و هو الموفق و المعین مبدا کلام و نسبت ترتیب ابن المقفع درین رساله
این است ای پسر چون خدای تعالی مرا بوجود تو مستبشر گردانید و بعطای
بقای تو بر من منت نهاد و ترا باین سن و درجه و حد و مرتبه رسانید که

مستعد قبول ادب و قابل عدت هنر گشتی بر من واجبست که شکر آفریدگار عز و
علا برین موهبت هنی و عطیهٔ سنی بگذارم و بر قضیهٔ کلام ربانی که لئن شکرتم لازیدنکم
بازاء شکر مزید استمتاع و انتفاع ببقای تو طلب کنم و نظری شافی و فکری
کافی نمایم در اجتهاد بالنفس خویش و بذل مجهود جهت تو با نوار آداب من عظمی
یابی و حظی کسب کنی که با آن منتفع و متمتع توانی بود که آن حجی باشد اشفاق
ابوت مرا بر تو و قضای حقی که ایزد سبحانه و تعالی از وجه پدر فرزندی ترا بر من
فرض گردانیده است و در مستقبل داعیه و موجب آن گردد که تو مجازات آن بجای
من بر و احسان کنی و از طریق عقوق و عدوان احتراز و اجتناب نمائی و حکم
هل جزاء الاحسان الا الاحسان کاربندی و مراد در امور من مساعدت
نمائی و بر آنچه سانح و عارض گردد معاونت و موانات و مسامحت و مواسات
دریغ نداری بدانکه من هیچکس را نمیدانم اگرچه او را بموعظه متواتر و نصیحت
بمبالغه و ارشاد بیغش و هدایت بیغرض و تعلیم بشفقت تادیب و تهذیب
کند که با آن منفعت نتواند گرفت و آن مواعظ و نصایح در تحریج او ثمره و فایده
دهد و او بر اقتباس فواید و اعتراف موارد آن قادر تواند بود بی آنکه
توفیق الهی او را مساعد باشد و بر قبول آن آداب دلالت کند اذا لم یعنک
الله فیما تریده فلیس لمخلوق الیه سبیل و ان هو لم یرشدک فی کل مطلب
ضللت و لو ان السماک دلیل شعر سبب هدیهٔ آبادی او نفس را

نهندا

مهتدی و هادی او :: هر هدایت که داری ای درویش :: هدیهٔ حق شمر نه کدّ خویش
و نیز با آن توفیق ایزدی و جاذبهٔ فضل الهی یعنی غریزی و سعادتی فطری از
نفس و ذات و طبیعت و خلقت او حاصل باشد که بآن وسیله فضیلهٔ خیر شناسد
و میان مرغوبی که او را بر آن حث و بعث نمایند و محذوری که از آن نهی و زجر
لازم شمرند بنظر صواب تمیز کند پس بدانکه اول حقی که خدای تعالی را بر تو واجب است
۲۱ آنست که در اداء شکر او شرط تعظیم رعایت کنیم و در حمد و ثنای او بغایت اجتهاد
برسیم که او در هر نعمت که برساند محمود است و بر هر عطیه که دهد مشکور شعر ولو کان
یستغنی عن الشکر ماجد :: لعزة قدر او علو مکان :: لما امر الله العباد
بشکره فقال اشکروا لی ایها الثقلان ای پسر اول چیزی از ادب سخن
و قبول قول و حفظ وصیت من که ترا در کتاب و اذکار آن عنایتی پر نیت
و رغبت صادق می باید داشت و در تتبع و طلب آن بغایت وسع و مقدرت
رسیدن لکن اینست که در کار رضای خدای تعالی اجتهاد نمائی و مراقبت جانب و اثار حق و
ترجیح رضای او بر همه چیزی لازم دانی چنانکه گفته اند لیکن الله اول کل شیئ
و آخره و باطن کل شیئ و ظاهره شعر خاک او باش و پادشاهی کن :: آن او باش
و هر چه خواهی کن :: تا خرد را در دل خویش راسخ گردانی و خدای ترسی را ملکه
و شعار خویش سازی که رنج امروز بسبب راحت فردا اندک باشد و مشقت عاجل
در طلب آسایش آجل نزدیک ارباب خرد قدری ندارد و کلفت فانی بنوع

تعظیم باقی در چشم صاحب فطنت حقیر نماید هر که از عطاهای نعم بهره رسد و تقوی را کار
بندد و از عوارض و آفات محروس و محفوظ ماند و از حوادث و بلیات آمن و مصون
باشد شعر بنده خاص ملک باش که با داغ ملک : روزها ایمنی از شحنه و شبها
ز عسس : ای پسر هر چه که بتو رسد و در هر رزیه که از بابت اسباب و غمناک شوی
بدانکه در دنیای فانی یادگاری از تو باز گیرند که و ما المال الا عاریات و ودایع
یا ایزد تعالی کم موهبتی که ترا عطیه داده باشد ارتجاع و استرداد کند با صبر
ترا بر آن ابتلا کرده بر محک امتحان و اعتبار زند بصبر و تثبت اعتصام نمای و
دست در دامن تجلد و تحمل زن و از منهج قویم شکر و جاده مستقیم شناس
بمضله کفران سبیل منمای و باز دار و انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر
حساب و عاقبة الصبر الجمیل جمیلة و افضل اخلاق الرجال التفضل
ای پسر اگر در حالت صغر سن و سعی بذل نکذاشته ام در ایام صبی
و عنفوان کودکی کسب آداب واجب دانی و بتعلیم آن قیام نمائی چون بزرگ
شوی نتیجه محبوب و ثمره مطلوب آن بتو رسد و بدان انتفاع یابی و هر
کس که او را اندیشه کتاب آداب دامنگیر شود هر اینه در طلب آن عنائی
نماید و بر سختی تحمل کند و من خطب الحسناء لم یغلها المهر و هر که او را در باب
آداب تمنائی و همتی باشد و عزیمتی صادق روی نماید تکلف تعلم آن و هر که
تکلف تعلم ادب کرد و طلب او دران تعلم غالب گردد و رغبت او در آن

العادة

بیان فایده تعلیم آن

استفاده صادق و هر که طلب او ادب را غالب گشت منافع آن بیابد
و بثمرات آن مستمتع پس تو ادب را غنیمت شمار و حرص را بر اکتساب
آن از سعادت بخت و مساعدت روزگار حظی او فر و نصیبی اکمل تصور کن
و عین اطلب الدنیا فانی اری السعود من رزق الطلاب و من
الفی لاجله حدیثا و من عافی لعاجله اکتسابا تا خلفی صادق باشی
از سلفی صالح مانده و نسلی پسندیده از اصلی گزیده که راه غنی را بدولت
تو زجایی بتواند بود و راهبی از صولت تو نترسد و بخوف و رجا در میان
اقران و مذهب مسئول باشی که ترا در حساب گیرند دخول در نهج توقع
شفقت تو دارند و بروزگار تو امیدوار باشند و بدانکه من در تربیت ترشیح
تو آثار و اثمار خیر جست تو و بذل احسان و اشفاق هیچ جهد و سعی مدخر
نگذاشته ام و در معانی برقضیه مثل ضمیر لغایت استطاعت رسیده ام
و واجب و مفترض است بر تو که در ازاء تربیت و سعی من و جزای توفیقی
که خدای عز و جل مرا در احسان بجای تو ارزانی داشت بمکافات و
مجازات من کنی بلکه قبول التعلیم ادب من لازم شناسی و نصایح مرا
همه صفایح دل و خاطر خود نقش گردانی و نفس و عرض خویش را از نسایحی
و مناهی که تو را بر اجتناب آن موعظت میدهم و از ارتکاب آن تحذیر می
نمایم مصون و محروس و محصون داری الهی پسر بابر دم دانا و اهل

مجازات وجه

محجوبی

علم حجت مگوی و با حکیم سترکی مکن و با لجوج مباحثه منمای و با اهل تهمت مصاحبت
با بدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند آفتاب بدان بلندی را
ذره ابر ناپدید کند عدوی البلید الی الجلید سریعة : والجمر یوضع فی
الرماد و یخمد و باید دوستان و یاران و قرینان و همنشینان تو
که در امور ایشان استعانت طلبی و با ایشان طریق مخالطت و مخالفت
سپری و قاعده مصادقت و موافقت ورزی اهل عطاف و مروت و سداد
و فتوت باشند که منهل مضافات ایشان از شوائب مداجات مصفی باشد
که اگر از تو منفعتی یابند ترا در آن مشکور دارند و اگر نفعی از ایشان بتو رسد
خود را بآن در ذمت تو حقی ثابت ندانند و منتی طوق گردن تو نگردانند
که اگر در مجازات آن از قبل تو تاخیری باشد مستزید نگردد بل دوستی
بی ریبت باشد و محبتی از شائبه و واسطه طمع و غرض مبرا و معرا چنانکه متنبی
گفته است شعر احبک یا شمس الزمان و بدره : وان لامنی فیک
السهی والفراقد : وذاک لان الفضل عندک باهر : ولیس
لان العیش عندک بارد ای پسر اگر وقتی در امور دنیاوی
مغلوب گردی و مغبون نباشی و بدانی که آنچه روزی تست کسی
آن را از تو صرف نتواند کرد و تقدیری که از حکم ازل بتو خواهد رسید
هیچ آفریده را دفع آن از تو ممکن نگردد شعر حجاب می‌کند درج

مغلوب گردی بهیچ حال در کار او غم

شعر

نکث صفحه عقل ؛ چه ارکشد قضا و قدر روان شده تیر ؛ در کتاب و
طلب سعادت دنیاوی جد و جهد منمای و یقین شناس که رزق
تو اگر از دنیا اگر اندک است کسی زیاده نتواند کرد و اگر بسیار است خلقی را
نقصان آن دست ندهد شعر بدست عقل ما چه ازین حل و عقد چیزی نیست ؛
بعیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم رواست ؛ که زیر گنبد خضرا عنان
توان بودن ؛ که قبضهٔ قضای گنبد خضر است ؛ و هرچه از آن
تو خواهد رسید غیری را منع و دفع و تبدیل و تحویل آن حمل نباشد
و اگر چیزی از آن از تو فایت گشت رد و صرف آن ممتنع و نامستطیع
تواند بود و الفایت لایستدرک ای پسر جهت جز از ذخیره آخرت و
اکثار سرمایهٔ سعادت و صلاح آنچه مقصد و مقصود و معاد و موعود تو
است از کار معاد که همگنان را باعث و بلوغ آن ضروری است و
ان ناگزیر از ایام عمر خویش اوقاتی موقت و ساعتی معین کن تا
حق و حظ خویش از زاد معاد و سعادت آخرت حاصل کنی و حاجت
خود را از آن یابی که در آن نجاحات و مصالح دنیاوی و صلاح و
فلاح امور معاش بر سبیل چنانچه نص قران است وابتغ فیما اتاك
الله الدار الاخرة ولاتنس نصیبك من الدنیا واحسن کما احسن
الله الیك ای پسر تفقد کارها و مصالح خود واجب شناس و در

مهمات اهمال جایز مدان و در دقیق و جلیل امور اتباع و استعمال محاسن
و ترک و اجتناب مساوی آن نظر صایب و فکر صافی لازم شمار تا صغایر
آن سیئات کبایر نشود و کبایر آن مشهور و شنیع نگردد دیگر آنکه دو
خصلت نکوهیده و دو حالت مذموم بهنگام مجتمع شوند یکی آنکه حسنات
اندک متفرق و ناچیز گردد دیگر آنکه سیئات بسیار از حد تلافی و تدارک
تجاوز یابد ای پسر زبان خویش را راست گوئی عادت کن و بران صبر
و ثبات نمای تا ترا ملکه گردد و نفس تو بآن آرام گیرد و تو معدن
صدق و سداد گردی و بآن اعتبار کنی صدقی را اگر چه بمضرت تو سرایت
خواهد کرد بر کذبی که بمنفعت تو راجع باشد اختیار کنی : راست گوای نگار
مردم چشم : در نسیم رضا و آتش خشم : و از سوگند خوردن بسیار و
ایمان متواتر حذر نمای و احتراز واجب شناس که کثرت سوگند بدین و
دنیای تو زیان دارد و ترک آن مظنهٔ نقصان نباشد و هر وقت که
بدین طریقت استمرار نمائی و این عادات را مستعمل و مبذول داری
تا امور تو مستقیم و منتظم یابد و در چشم مردمان عزیز و موقر گردی
و قدر و وقع تو بیفزاید و بزرگ همگان گردی و بصدق قول و خلق محمود
معروف و موصوف باشی و موثوق و مامون گردی تا سخن تو استماع
نمایند اگر وقتی از تو کلمهٔ منکر و سخنی ناوارد و لفظی مکروه شنوند حمل

آن کنند

آن نکنند و صغا نمایند و بکراهت نشمرند و من ذا الذی ترضی سجایاه کلها
کفی المرء نبلاً ان تعدّ معایبه و از کذب دور باش و از دروغ گویان
روایت نقل مکن که حال تو بدان عادت بد گردد و بخباثت و کذب مشهور
شوی و در هر سخن که گوئی ترا مصدّق ندارند و حدیث ترا اصغا و استماع
نکنند و بقول تو مبالات و التفات ننمایند و در زندگانی که برین نوع باشد
خیری متصور نگردد و بتحقیق آن را از عمر حیوان شمرد ای پسر خاموشی
عادت کن و از سخن بیفایده محترز باش و در کلام بیفهم شروع منمای
که سخن ناگفتن بهتر از بسیار گوئی در کاری که پی آن نبرد و در آن مصلحتی
ترا داخل نباشد و یقین شناس که کم سخنی و خاموشی بحال تو لایق
تر باشد و نزدیک اقران و اکفا موجب مزید کمال و وقع تو گردد و در لقای
دین و لقای غرض مفیدتر باشد و در مثل است که عیّ خیرٌ لک من الهذر
فی غیر ما یعنیک و معنی این مثل همان است که در صدد این سخن گفته
شد و در زبان فارسی گویند یک سخنی باید تا از خاموشی بهتر
باشد و اگر ترا امکان دنیاوی دست دهد باید که در حق دوستان و مخلصان
خویش افضال و انعام کنی و طریق عطا و سخا سپری و با کسانی که بتو متوسل
و متوصل باشند احسان و مبرّت نمائی ای پسر باید که از پیرایه عقل و خلق
نیکو و حلیت سخن خوش و رتبت رفق و حسن معاشرت عاطل نباشی

~~كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا~~
~~ونفس خود را متابع و مطاوع هواى او مگردان و منقاد دعوت و تلبيس او راضى~~
~~مباش كه راى ترا ضعيف و مختل گرداند و ترا بران باعث شود كه در~~
~~مصالح خود تقصير كنى و اتباع هوا و اختيار خوش آمد جايز دارى و~~
~~در كارى كه استعجال واجب باشد بناچير راضى شوى و بدام غفلت~~
~~و كسالت مهم امروز را با فردا گذارى و هر كارى كه از تو فايت گشت~~

لا خيل عندك تهديها ولا مال فليسعد النطق ان لم يسعد الحال

كه هر كه بنور محاسن اخلاق متحلى باشد از ارباب سداد و اهل خير محظوظ
بود و نزديك فاسقان و اصحاب فجور و شر نيز محبوب و دوستى او در ضماير
و خواطر عموم مردم راسخ و مستحكم گردد و محبت او در دلهاى طوايف جاى
گير آيد و او را در همه احوال بر افعال محمدت و ثنا گويند و در غيبتها بذكر خير او
ناطق باشند و دوستان و ياران كسب كند و احباب و اخوان بدست آرد و
ايشان را از معاشرت و مصاحبت خود دشكر و مستفيد و منتفع دارد
چنانچه در احتمال مشقات و هموم و تكفل عوارض مهمات با او مساهمت و
مواسات نمايند و غمگسار و معاون او باشند و از آنچه از و صادر گردد
تحمل كنند اى پسر از ضجرت و تنگدلى و قلت صبر در كارها و اخلاق ذميمه
حذر كن و اجتناب نماى كه با اين خصال و عادات مجتنب هيچ دوستى را

نتيغم

مستقیم و پایدار نباشد و همه مردم از تو نفور گردند و از مخالطت با تو مجانبت
نمایند چه خلق بد را بخار خشک تشبیه کرده اند که از هر جهت و طرف که روی
باو کنی ترا از مصلحت خود منع کند و همه کس ازو نفرت یابد و همه کار
بقناعت بر خود آسان کن و همه چیزی ارزان؛ آز تست اینکه همه چیز
چنین نایاب است؛ آز (حرص) کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد؛ و نفس خود را
بغم و هم معلق و ملقی مدار و اندوه و اندیشه بدل خود راه مده سقراط
حکیم گفته است که الحزن مدهشة العقل مقطعة للحیلة فاذا ورد
علیک حزن فاقمع الحزن بالحزم فی فتح العقل للاحتیال معنی سخن
او این است که اندوه عقل مردم را متحیر و متردد کند و موجب انقطاع
حیله و تدبیر او شود پس چون اندوهی بتو رسد بحزم و رای صایب
آنرا از خود دور کن و عقل خود را در تدبیر امور و طلب (انگیزش) حیلت و بسبب
مصلحت فارغ و بی منازع گردان تا اینجا التفسیر سخن سقراط است
و بآنچه روزی تو کرده اند و قسمت تو آمده راضی و دلخوش باش تا
معیشت تو از شوائب ناکامی صافی ماند و عیش تو خوش کند و لذت حیات
بیابی و از زندگانی تمتع توانی گرفت که در قناعت آن همه چیزها کفایت
و استغناست القناعة کنز لا ینفد ملک القناعة لا یخشی
علیه ولا یحتاج فیه الی الانصار و الاعوان ای پسر عاقلان و ارباب ثبات

را دوست دار و اختلاط با ایشان کن و طریقه و سیرت ایشان را ملتزم و مقتدی
باش در احتراز حظ خود از مجالست و موانست و معاشرت و محاورت ایشان
سعی نمای که سیرت ایشان بر قاعده راستی و استقامت است و طریقه
و طبیعت ایشان بر جاده وضوح و سداد و خود را در میان مردم بخلاف
این عادات و ضد این شمایل که ذکر رفت مشهور مکن و با جماعتی که مضرت
ایشان ترا متوقع باشد و منفعت ایشان واثق و امیدوار نتوانی بود
و مواعش و ملاطفت منمای و اختلاط و انبساط مجوی و بدوستی و صداقت
مردم احمق و جاهل راغب مباش و با مغرور و معجب که بحقیقت با خود در
مغالطه است معاشرت مکن که هر که بدروغ و تزویر واثق گشت همچون
کسی باشد که بر امید آب متابعت سراب کند کسراب بقیعة یحسبه
الظمآن ماءً حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و نفس خود را متابع و مطاوع
هوای او مگردان و بمخادعت و تلبیس او راضی مباش که رای ترا ضعیف
و مختل گردانند و ترا بران باعث شود که در مصالح خود تقصیر کنی و اتباع هوا
و اختیار خوش آمد جایز داری و در کاری که استعجال واجب باشد تاخیر
راضی شوی و بداعیه غفلت و کسالت مهم امروز را با فردا گذاری و هر کار
که از تو فایت گشت و فرصت از دست رفته در طلب آن تعب بی فایده
تحمل مکن و ترک آن بگیر و آنچه هنوز فوت نشده باشد و عنان اختیار بدست

دهستنه

داشته باشی و بانجاح سعی واثق و فسخ امل از مرادات و تحصیل آن جناب
ننمایی و عجز و ضعف بخود راه مده: یری اعیبا ان العجز حزم: و تلک خدیعة
الطبع اللئیم: اذا ما کنت فی امر مروم: فلا تقنع بما دون النجوم:
فطعم الموت فی امر صغیر: کطعم الموت فی امر عظیم: و تصمیم عزم و تنفید
رای و امضای اندیشه خود دران واجب دان و راغب مآرب حقیر و طالب معالی
مستصغر مباش که سعی تو ضایع گردد و جد و جهد تو مستحق حرمان و خیبت
باشد و بمنع مقصود و فوت مطلوب سزاوار باشی در اخبار پیغمبر صلعم
آمده است که ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها یعنی خدا
تعالی کارهای با قدر و خطر دوست دارد و با مور دنیات و خسیس سخط گیرد

از نظر

ای پسر باید که بعلت توکل بر مناقب و مواهب و مآرب و مطالبی که یافته
باشی اقتصار نکنی و از طلب مزید آن قاصر و فاتر نشوی و در تحصیل امثال و انواع
آنچه حاصل شده باشد سعی می نمایی تا ترا مادهٔ اتصال آن محصول و مطلوب
منقطع نشود و مستظهر و واثق باشی که اگر در بعضی مساعی و مباغی تو حرج
عارض شود و کاری فایت گردد با دراک و احراز دیگری امید توانی داشت و
یأس روی ننماید که این طریقه و عادت که گفتیم فعل ارباب خرد و پیشه اصحاب
رای و فطنت است همت را که نام کرده است آز فلا هو فی الدنیا
مضیع نصیبه: و لا عرض الدنیا عن الدین شاغله ای پسر چون

ترا سرمایه رای و سرمایه علمی باشد که بذات خود از تجارب و مقاسات طلب کسب کرده باشی و بفضیلت آن شهرت و انصاف یافته باشی باید که همه کس را بران اطلاع ندهی و در تقدیر خاص نفس خود در انگاه داری و ملجأ ذخیره کذاری که اگر در ملمات حوادث و مهمات مصالح و متجددات روزگار وقتی که از اخوان و اقران و اکفا و نظرا دور مانده باشی بان محتاج شوی ترا ذخیره و سرمایه باشد که از جهت استفاده آن کسی را بتو رغبتی تواند بود و بآن در میان مردمان همیشه مطلوب و متبوع باشی و این نوع سیرت ارباب خرد و معتاد اهل ادب است ای پسر اگر ترا بپادشاهی رغبتی افتد و در عرض حاجت و التماس مطلوب الحاح منمای و از وقاحت محترز باش و در استطلاب و استغراض آن مواضع طلب و هنگام فرصت نگاهدار تا وقتی مسئلت و رفع حاجت کنی که پادشاه خوش دل و نشاط باشد لا تعقلن سبب الکلام و وقته و الکیف والکم والمکان جمیعا تا اگر بنجح مطلوب مستسعد گردی کارهی بکفایت رسانیده باشی و بتحصیل مقصود محظوظ گشته و اگر محروم مانی و دست رد بر پیشانی تو نهند باری اجتهاد و سعی خویش بجای آورده باشی که بنزدیک نفس خود معذور توانی بود و ان علینا الجد فی طلب العلی ولیس علینا ان یوافقنا الجد و در حاجات و مطالب خود بکسی که نیکخواه و ناصح تو نباشد و بکار تو تهاون نماید استعانت منمای شعر کم کو غم عشق پیش هر کس گو را

انجمن

زحمت غمی نباشد ؛ و بکسی که استعانه کردی در حضور و مرور اوقات فرصت
خود را بر نظر او میگذران و با یاد او میده و از ابرام و الحاح تحاشی نمای و چون
کسی بتو حاجتی رفع کند و مسئول و مأمول او را محتاج باشی و بر قضاء آن مالک
و بسهولت بی تکلف بر انجاح و انجاز قادر و توانا بود در اسعاف آن تقصیر و
تهاون جایز مشمار و در جواب و سؤال ببذل مقصود کرم خلق و لطف
شیمت کار بند باشد و آن مطلوب را بتعجیل قضایا آن و اسراع در تنجح غرض
بر صاحب و طالبش مهیا دار و او را در طلب آن محتاج تردد و معاونت
مگردان و در بند انتظار مگذار که اگر بر خلاف این وصایت باشی طالبان از
تو ملول شوند و رغبات اعراض نمایند و امل هر دم از تو منقطع گردد و اگر بر
انجاح آن حاجت و بذل آن ملتمس قادر و مالک نباشی محتاج را از تعب طلب
بتصریح یاس فرج ده که الیاس احدی الراحتین و عذری که ترا باشد
براستی از طریق رفق و حسن خلق با او تقریر کن که گفته اند ان السراح من
من السماح یعنی گسیل کردن سایل را بالنعم بوعده مماطلت و عشوه مداهنت
از سخاوت و سماحت است ای پسر در طلب صلاح و تحری رضای خویشان
و دوستان خود مادام که با تو بر سنن استقامت و قاعده سلامت باشند
و بر طریقت وفا و عادت صفا روند جهد و جد نمای و غایت مجهود مبذول
دار و هر وقت که حال ایشان تغییر پذیرفت و از تو ستیزه کشیدند از ایشان حذر

لازم شناس و محترز باش که دشمنی اقارب زیان کارتر و مضرت آن زیادت
از عداوت بیگانگان باشد و نکایت دشمنی احباب و اقارب بیشتر و سعایات
ایشان موثرتر از عداوت غیر ایشان و دوستان ترا ارباب تو مصدق
و مقبول دارند که ایشان را بر اسرار و افکار ظاهر و مخفی اعمال و احوال
و خیر و شر و مصالح و مهمات تو واقف و مطلع دانند و در باب تو از غرض
دور پس با این قضیه عداوت دوست و خویش و ندرا همچنان سطوت سبع
حریص شناس: احذر عدوک مرة: واحذر صدیقک الف مرة:
فلربما انقلب الزمان فکان اعرف بالمضرة و از شاهیر اقوال و امثال
است که الاب رب والعم غم والخال وبال والاخ فخ والولد کمد و
الاقارب عقارب واقرب الاقارب اخبث العقارب نظم این
گروه را که نام کردی خویش: هر یکی کژدمیست با صد نیش: از حقارت
گوی یکدگرند: وز حسد عیب جوی یکدگرند: همه خورد و بزرگ و ماده و نر:
آرزومند مرگ یکدیگر: خویش نزدیک همچو ریش بود: هیچ کاویش رنج بیش
بود: نه قبولش خوش و نه گردن زد: همچو بر روی نیک چینی بد: دوست
جو و ز برادران بگسل: که برادر کند برادر ذل: گر بود داو شریک و حرمت بیش
تیزتر باشدش ز کژدم نیش: باز اگر قوت طرب داری: خواهدت تا توان بصد
زاری: که نبود غم بر پدر خواند: هر بود در تو خواجگی راند: تا بود زنده با تو بد سازد

الت

است ؛ چون پدر مرد خصم او بار نیست ؛ آنکه عم تو آنکه خال تو اند ؛ همه در بند جاه و مال تو اند ؛ و چنان باید دانست که از اقارب و متصلان تو نزدیکتر و عزیز و برگزیده تر و رفیع منزلت تر و بحمایت و عنایت تو اولی کسی باشد که در تعظیم تو زیادت کوشد و برضا جوئی و خیرگوئی تو مداومت نماید و در وصلت و قربت تو راغب تر باشد و طریق مصادقت و مصافات سپرد ای پسر باید که اصل کار و عمده استظهار در معادات و مغالبت دشمنان حفظ سر خود داری و از اعلان آن حذر نمائی و بعقل و تدبیر پیش مخاصمت اعدا بار شوی الرأی قبل شجاعة الشجعان ؛ هو اول و هی المحل الثانی ؛ و صیانت نفس خود از معایب واجب دانی و در آن کوش که اعمال تو بر قانون صلاح و سداد باشد و اقوال و افعال بر سنن صدور و صواب تا بر خصمان ظفر یابی و امن باشی از آنکه دشمن بر فضیحتی از احوال تو مطلع گردد تا بر دلیلی از آن تو وقوف یابد و بر تو خورده و نکته گیرد که آن را علت تشنیع و تهجین تو سازد و این طریقت که یاد کردم علامت ارباب عقل و بصیرت و عادت اصحاب خرد و کیاست است و زنهار که دشمن خود را از حال خود غافل نداری و باغراض او مغرور نشوی و بخصومت او تهاون نکنی که ناگاه ترا در حبایل کید و مصاید مکر و غدر خویش غافل گیرد و در کمین فرصت است آن باشد که بر فعلی منکر و حرکتی قبیح از تو اطلاع یابد تا خللی و عیبی در اخلاق و عادات تو

مشاهدت کند که بآن وسیله بر تو ظفر یابد و غالب شود ومن یثق بمقال
لا یصدقه فعل ففي حسبه لا عقل غاب و با دشمن خود از خدیعت
و مکیدت آنمقدار که شرط کیاست باشد رعایت کن و تضرع و تواضع باد
عدت عداوت و سلاح عناد ساز و اظهار رضا لازم و لازم شمار و طریق
مجاملت مسلوک دار و منتهز فرصت باش آنگاه که فرصت یابی و تمکن و غلبه
برو واثق کردی آن وقت اعلان مخاصمت و فتح مکاشفت کن تا برو
دست توانی یافت و مظنه قدرت و بصیرت باشد شعر یقول لك العقل
الذي بين الهدى اذا انت لم تدر اعد وامداره وقبل يد
الجاني الذي لست واصلا الى قطعها وانظر سقوط جداره و زنهار
که باظهار تقرب و مجانبت و آشکارا کردن مجاورت دشمن را از خود تحذر
نکنی و مستشعر و محترز نگردانی که اگر برین طریق روی و خصم بر عزیمت
خصومت تو مطلع و واقف باشد معاندت و مخاصمت ترا مستعد و
مستمر گردد و اهبت و عدت خود بسازد و از تو احتیاط و حذر بیش گیرد
و بر سر حزم باشد و یقین شناس که قبول و استعمال این مواعظ که
گفتم رای ترا صایب تر گرداند و بر نجح غرض و حصول مطلوب یاری دهد
ای پسر کارهای بزرگ و تحمل خطار در کتاب منفعت حقیر و خورد
شمارد زهني واهوال الزمان اعانها فاهوال العظمى تليها رغايبه

و کارهای خود را در ارتکاب مضرت و صعب و بزرگ پندار شعر فدینی تحیینی
مبینی مظنة ٭ ولم اتجشم هول تلک الموارد ٭ و در آنچه نیل آن مطلوب
ممکن نباشد و با دراک آن طمع مبند و توقع مکن و امید از آنچه ممکن الحصول
باشد منقطع مدار که بر دهان ذکر وضیع کم بضاعت بسیار باشد که
بحصول مطالب و نجاح مآرب خود در استسعار یابد و یقین شناس که انقطاع
امل و مستولی گردانیدن یاس بر دل خود را بدست خود بهلاکت انداختن است
و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و روزگار را در اقدام بر خویشتن بعداوت و
و معاضدت گردان که نومیدی مردم را از طلب قاصر و عاجز و ضعیف رای
گردانند تا از دفع نوائب زمان تقاعد کنند پس در مزاولت مصالح و مداخلت امور
بتقویت رجاء خود اعتصام نمای و امل را فسیح دار و همت را جادهٔ حصول بغیت
گردان و بر آنچه از تو فوت شد صبر جمیل کن و لا تاسوا علی ما فاتکم را کار فرما
دار المتنبی ٭ لا اشربت علی ما لم یفت طمعا ٭ و لا ابیت علی ما فات حسرات
ای پسر از حسد حذر کن و جایز مدار و از نفس خود راضی مباش نه آنکه ترا حسد
عادت گردد و ظن بد در طبیعت تو استقرار یابد که مضرت این دو خصلت هم بتو
سرایت کند و نتیجه آن بتو عاید باشد و شومت و رنج آن از نفس تو زایل نشود
و در سخن حکما آمده است ٭ اعدل الداء الحسد فانه ٭ ینتصف من الحاسد
للمحسود معنی این سخن این است که عادلترین دردهای حسد آنست که حاسد را

در آتش خشم و حقد چندان مبتلا دارد که داد محسود ازو بستاند و در احادیث شریف
آمده است که از حسد حذر کنید که اول گناهی که از آسمان و زمین بآن در خدای عاصی
شدند حسد بود در آسمان حسد ابلیس به آدم که بفرمان خدای از سجده کردن
او را ترفع نمود و در زمین حسد قابیل و هابیل که او را بکشت فاصبح من النادمین
و هر وقت که تو بمضرت نفس خود قیام نمائی بسعی دشمن در مخاصمت خود کفایت
کرده باشی که عداوت تو خود مضرتر و با غایله تر از دشمنی غیر تو تواند بود و هیچکس
باصلاح ذات و نفع نفس و تهذیب خلق تو از تو سزاوارتر نباشد و نفسک
اگر مهانی نک ان تهنی علیک فلن یلقی بها الدهر مکره : پس از بد خوئی
محترز باش و اجتناب نمای و مردم عاقل چرا در کاری که خیر در خیر آن متصور نشد
رغبت نماید و بدانکه تو بسبب مصالح و مهمات اندکی در میان کار بسیار کارها افتاده
و حقیری در معرض امور عظیم ایستاده پس باید که خلاصه ثبات و منتهای عاقبت
و قصارای لذت و راحت تو آن باشد که همت را بر جلب منفعت نفس خویش
و احراز خطرات و اغراض از معایب و مقابح مقصور داری تا سلف صالح خود را
خلفی صادق باشی : لا عذر للشجر الذی طابت له اعراقه ان لا یطیب ثماره
و نفس خود را در حالت تثبت ثابت و مستحکم گردانی که مردمان را از تو نفع
مامول و متوقع باشد و به فلاح که از تو بینند واثق و امیدوار از تو باشند بود که خیر
عادت است و بر ارباب خرد اتباع و تتبع آن واجب و سعادت دربر

وبر اصحاب رای توقّی از آن مفترض این نصیحت و امثال این یاد گیر تا ثمرهٔ تعلّم و فایدهٔ استعمال
آن ترا حاصل شود ای پسر اگر بحصول اسباب مسرات دنیا چون جاه و مال و امثال
این احوال و آمال مستسعد گردی و بآن در حدی رسی که متبوع و مقدم جماعتی شوی و رجاء
محتاجان و امید منتجعان بمنافع و متابع تو منوط و متعلق گردد باید که از تکبر و نخوت و تجبر
و استطالت احتراز کنی که از عجب و تکبر و تطاول رونق تو و طراوت کار تو تراجع گیرد و
نقصان پذیرد و بنزدیک دوستان ملوم و مذموم باشی و مقت حاصل آید؛ اذا کنت
ذا فضل فانک مرفد؛ عیون الوری فانجلهم بالتواضع؛ صاحب شریعت فرموده است
انّ التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا رحمکم الله یعنی تواضع مردم داعیهٔ مزید
رفعت است تواضع عادت کنید که خدای بر شما رحمت کناد و با زیردستان و محکومان
سلوک طریق رافت و شفقت واجب دان و بذل مجاملت و معدلت و طلب سلامت
و استقامت ایشان چنان ارزانی دار که خواهی و راضی باشی که آنکه از تو بزرگتر و بالاتر است
ترا همان مبذول دارد و با تو همان طریق سپرد و باید که احسان و انعام و امتنان تو
بموقع استحقاق و موضع استجاب باشد؛ انّ الصنیعة لا تکون صنیعة؛ حتی یصاب
بها طریق المصنع و باید که در امساک متابعت ننمایی و بحد بخل نرسی و همچنین در اعطا
از اسراف تحاشی نمایی و علی الجمله در هر دو طرف از تقتیر و تبذیر محترز باشی تا از ثمرهٔ
ثواب دنیا محروم نمانی و عمل تو باطل و سعی تو ضایع نباشد و در همه حالات باداء
شکر بر وفق رفق طلب مزید خیرات و مبرات لازم شمار و هرگاه که نخوت و تکبری

بنفس تو راه خواهد یافت و شیطان غرور و سلطان عجب بر تو مستولی خواهد گشت
دفع نخوت و تجبّر و اصلاح نفس بتذکّر حالت خویش درین عالم و زوال و انقلاب
احوال آن و قلّت و خساست آنقدر که از دنیای فانی نصیب و قسمت تو آمده است
واجب شناس ما هذه الدنیا فجیئة تبرز فی الزینة للرّائی حتی اذا اغتر
باقبالها مالت الاعراض و هجرانی غم ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ
میدان که نه هیچ دگر هیچ مگوی و از متابعت هوا و استجماع رای و استعمال فکر در طلب
چیزی و مداخلت کاری که بتو توقع نکنند تجنّب و تحرّز واجب دان و از مزاح و هزل
و سخن سخیف در مجالس اخیار و ابرار و ارباب عقل و کیاست بر حذر باش و نفس
خود را بر ذیلت سفاهت ملوث مدار و همچنین احتراز و تحاشی نمای از احادیث
نامنتظم ناوارد و کلمات متنوع متلوّن که گوئی فلان کار چنین بود و بهمان چنان باشد مضحک
و غرض تو در ان نمط آن تصوّر افتد که سخن[۲] گوئی و آنرا از باب ظرافت و خوش
سخنی شماری و کلام خود را سرمایهٔ استهزاء و استخفاف کنی و نام طیبت بر آن نهی ؟ دعابة و طور
چه این طریقت زینت و شکوه و جمال و قدر مردم را ببرد و در محافل و مجامع بهوان
و مذلت سرایت کند و موجب و معقب ندامت گردد ای پسر همیشه بچشم خویش
نظر بر اخیار و عقلا دار و بگوش خود استماع و اصغای کلام ایشان کن و ذهن
و ضمیر خویش را در قبول سخن و در اقتفاء سیرت و اقتداء بسنت ایشان کن متابعت
وقاد و صافی گردان و بدانکه اینمعنی را در بلوغ خیرات و تحصیل مرادات و ادراک منافع بخشند بلند

و فواید بهتر معاونی و نیکوتر معاضدی باشد و هر کس که بر مناهج خیرات استمرار نماید و احسان
و نیکوکاری را ملتزم باشد از مزید توفیق و موهبت معونت محروم و بی نصیب نماند
که گفته اند المحسن معان من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه لن یذهب العرف
بین الله والناس ای پسر ظن مبر و مپندار و تصور مبار که سلوک طریق شر نزدیک
بدان خوشتر و آسانتر و بمطلوب و مقصود ایشان مراجع تر از آن باشد که التزام
خیر و اهتمام بر نزدیک نیکان چه هر کس که بر خیر توفر نماید و آن را عادت گیرد هیچ چیز
دیگر جز آن التذاذ و انتفاع نیابد و در هیچ کار غیر خیر راغب نباشد و مایل و ملتفت نگردد
ترکنا لاطراف القنا کل لذة فلیس لنا الا بهن لعاب ای پسر در ممارست
و مزاولت کاری که ترا سانح و عارض گردد یا در مغالبت دشمنی که خواهی تا بقضیه حزم
بر و ظفر یابی و عدت استظهار و استنادی بدست آری که مظنه غلبه و قوت تو باشد
و باید که استشارت ارباب رای و کیاست و اصحاب فطنت و حصافت واجب دانی
که هر که در اموری که با مضا و اتمام آن رغبت نمود و قدم اورام در حد اهتمام آن نهاد
و دست در مشاورت خردمندان زند و بنصیحت ناصحان اعتصام سازد از سقط
و غلط در حصنی حصین گریخته باشد و بر کسی جرید التجا کرده و آمن گشته و در ملامت
فعل خویش پیش از حلول موانع حزم و اضطرار عنان اختیار بدست داشته که مشاورت
اصحاب تجارب و خرد عدتی و عتادی کامل و اهب و شوکتی تمام است و هر کس که از
تفرق و تفرد برای و خطای فعل خود حذر نکند و نپسندد تضییع سعی و ابطال طلب خود

رضا داده باشد و بعیب عمل خود اقرار کرده خلیلی لیس الرأی فی صدر واحد
اشیر علیّ الیوم ما تریان ای پسر اندیشهای دنیا را چون سرعت مفارقت و عجلت
بقلت آن معلوم و مقرر است از خود دور گردان و شدت و صعوبت مشقتها و مکاره دنیاوی
بتوقع رخا و سهولت و آسایشی که بر عقب آن مامول و متیقن است تحمل کن که زهد
و مناعت را در دنیا بعد از آن عوضی نفیس و اجری جزیل خواهد بود بهنگامی که حاجت تو
بیش از آن باشد که اکنون است فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین ای پسر
چون کسی از تو سؤالی کند در جواب آن تثبت و تأنّی واجب شناس تا اجابت از سر
تدبر و بصیرت باشد و چون تو از کسی مسئله خواهی پرسید اول تفحص که او را بر سؤال
و مقال تو لازم و وارد خواهد شد در خاطر آر و رد و دفع نقض و اعتراض او بیندیش
تا جواب معارضه و مناقضه بفهم خویش از پیش آماده کرده باشی و بر وفق اصابت کرده
باشی زفته و بمراد و مطلوب خود برسی و از هفوت و عثرت آمن توانی بود فلا هر
لرجلك قبل الخطو موضعها فمن علا زلقا عن عزة زلجا و بدانکه هیچ وسیلت
ترا در استمالت مردمان و تألف قلوب ایشان و تقریب خواص و عوام بتدریج بمحبت و الفت تو
چنان نیست که باوّل متابعت ایشان واجب دانی و خود را بکلّی یا بجزئی مراضی ایشان
دهی و هوا و مراد ایشان را هوا و مراد خود انگار کنی تا ایشان بر سبیل اقتدا تو همین
طریقت و سنت ورزند و از جانبین مواعد مصافات و مواخات تمهید پذیرد
و هر وقت که کسی با تو نزاعی کند و در نجح مطلوب تو ابا نماید و میل او بغیر خلاف اراده

تو باشند تو نفس خود را بر اتباع عادت و لزوم طریقت او اکراه مکن و بتکلف و جهد متابعت
او نمای تا او را برفق و تدریج از رای و عزیمت او بگردانی و با سمت هوا و مراد خود آوری و بمطلوب
و مقصود خویش رسی و عاقبت سعی و فضیلت رای خویش محمود و منجح یابی و با مردمان بخلاف
طریقت و عادت ایشان مجالست و معاشرت مکن و بر آنچه بالای طاقت ایشان نماید
و در استطاعت ایشان نیاید تکلیف منمای و التماس آن از ایشان جایز مدار که همنشین از تو
همیشه نفور باشد و آنکس که بر او حملی و کلفتی نهاده باشی که فوق طاقتش باشد و از تحمّل و تجشّم
او کوفته و رنجور گردد و از صحبت تو اجتناب نماید و آنگاه از اخوان و یاران تنها مانی و ترا مونسی
نباشد که بصحبت و محبت او راحتی طلبی و دوستی نماید که بمودت او مستانس باشی و هرکه او را
دوستان و یاران و برادران نباشند مردم او را از اهل مروت ندانند و هرکه او را مروت نباشد
در هیچ کاری با او امید ندارند و در سخن حکما آمده است المروة الجمع بین الدنیا والدین
والتوقی من سخط الخالق وذم المخلوقین یعنی مروت آنستکه میان مصالح دنیا و فرایض
دین جمع کنی که اختلال بهیچکی راه ندهی و از خشم آفریدگار و مذمت مردمان بر حذر باشی
آورده اند که چون ابو الفیاض شاعر در مدح عبدالله بن طاهر که انشا میکرد بدین دو بیت رسید
یا من یؤمل ان یکون خصاله کخصال عبدالله انصت واسمع اصدق وعف
وجد وانصف واحتمل واصفح وکف ودار واحلم واشجع عبدالله کفت قد جمعت
تفاریق المروة فی هذا البیت یعنی شعب و انواع مروت را در یک بیت جمع کرده و علی الحقیقه
این است که هرکه این اوامر که آن شاعر گفته است متمثل باشد و با مردمان بدین خصال زندگانی

اورا دوستان بسیار خیزند و زبان طاعنان از خود کوتاه کرده باشد ومن یجعل المعروف من دون عرضه یکن کعبره ومن لا یتق الشتم یشتم کسی که او نظر عقل در زمانه کند چنان سزد که همه کار عاقلانه کند قناعت است و مروت نشانه آزادی تخت خانه دل وقف این دو کانه کند ای پسر ملامتی که ناصحان ترا کنند غنیمت شمار و تحذیر که ترا نمایند از آنچه مخالف حق و مباین صواب باشد آنرا حظی جزیل و وعظی مفید پندار و خوار مدار و در هیچ کار ضجرت و تنگدلی و قلق و بی آرامی بخود راه مده و بکروهی حقیر که امروز تحمل آن نکنی مضرتی عظیم را که فردا محذور و متوقع باشی از خویش دفع کن ای پسر نفس خود را آرام و مرتاض گردان تا از کسیکه بمرتبهٔ بالای تو است و تو او را بر خود فضیلتی شناسی و تفوقی دانی رایی که مخالف هوای تو باشد احتمال کند و قبول این نوع احتمال نفس خویش را معتاد و ملکه کن چه تو بتفوق و فضیلت آن کسی از آن روی اقرار داده تا در هیچ کار مخالفت او نکنی و با او لجاج و اصرار ننمایی و اگر نه ازین وجه بودی تو کسی را بر خود رفعت و فضیلتی ندانستی و هر کس که غیر را بر خود فضلی شناسد بحقیقت وضیع اوست ای پسر ملازمت جماعت واجب دان و مخالف ایشان منمای و ایشانرا بر قصد خود اعانت و تحریض مکن بانگه مجانبت اختیار کنی و از ایشان اعراض و انقباض نمایی و بانفراد و استبداد کاری پیش گیری که اگر برین جمله روی بعداوت جماعت اقرار داده باشی و همگنان چون بمعادات تو گمان برند تورا نشانهٔ قصد خویش سازند و بر معاندت تو مجتمع گردند و بمخالفت تو خیزند ای پسر

تا پادشاه و کسی که ترا طاقت مقاومت و مغالبت او نباشد برابری و همسری مجوی و طریق مکابره و مبارات مسپر؛ ادی العنقاء بکران تصاولا فعاند من تطیق له عنادا؛

و از سر وثوقی که از ملاحظهٔ آثار عنایت بوقت رضای ایشان ترا حاصل شده باشد و موجب غرور تو گشته با ایشان از وجه انبساط اختلاط مکن که ملوک زود خشم و دیر رضا باشند و هر که با پادشاه مکابره کند همچون کسی باشد که بر مکابرهٔ موت اقدام نماید و هر که مکابرهٔ موت جایز شناسد ذلیل بحقیقة آنکس باشد ای پسر مجالست علما و مؤانست حکما لازم شناس با آن شرط که با ایشان سبیل مصادقت و موافقت مسلوک داری و مکاشفت و مخالفت جایز نشماری؛ فدارهم مادمت فی دارهم؛ وارضهم مادمت فی ارضهم تا بنزدیک جمهور مردم پسندیده باشی و ذکر تو در افواه قرین محامد و مدایح گردد و از مکاره مکاید متفتنان سلامت یابی ای پسر اگر ترا فضیلت منزلت و علو درجتی باشد بآن بر مردمان تکبر مکن و استطالت منمای که در چشم ایشان حقیر و بیقدر شوی و مستحق ملامت و مستوجب مذمت گردی و مثل تو مثل کسی باشد که مردم را بر خود اغرا کند و بر نشر معایب خود اعانت دهد ای پسر در معاشرت با خلق سه طایفه را ملتزم باش اول دوستی و موافقت با احبار و علما دوم اصطبار و وقار بر افعال و اقوال اشباه و اکفا سیم اجتناب از مجالست و مخالطت اشرار و سفها تا از دوستی و اتفاق علما آراسته و متحلی گردی و اشباه و اکفا چون با ایشان بمصابرت معاشرت کنی و جادهٔ تحمل و تفضل سپری بتو مایل گردند و نفور نباشند و ترا اخوان و اعوان حاصل آید و از اشرار و سفیهان مجانبت نمای تا بفعل و طریقت ایشان معروف و موصوف نگردی که صحبت ایشان غرور و جهالت و مقارنت و مقاربت ایشان

مکروه و محذور و مردم هر کسی را از ابنای جنس قرینان و همنشینان او شناسند عن المرء
لا تسأل وأبصر قرینه فان القرین بالمقارن یقتدی منشین با قرین بد که شوی
همچو او زشت نام و بی آزرم اگرچه خود بد بود ندارد عار گر ترا بد کنند ندارد شرم
ای پسر چون بمجلسی که در و تنازعی و تحاکمی باشد حاضر شوی و بجواب آن تنازع
و مقالت محتاج و مضطر گردی و خود یکین که مداخلت و خوض در آن محاورات و محاورات
از جمله مهمات و مصالح اغراض و مقاصد تو باشد باید که جواب آن سخن پیش از آن که
بگویی و اختیار را از دست بدهی بر نفس خویش عرضه کنی سخن تا نگویی توانیش گفت
ولیکن چه گفتی ندانی نهفت و در تتبع وجوه صواب و خطای آن بغایت اجتهاد برس
و معارضهٔ آن قوم بانفراد خود ... مکابره و معاندهٔ ایشان و راه تکبر و استطالت
کنی که همکنان در مخاصمت تو یکدل و یکزبان شوند و بر اقامت جواب سخن تو اتفاق و اجماع
کنند و بمعاضدت و مظاهرت یکدیگر تتبع حدیث و اقتفاء معایب و اظهار مساوی تو
مشغول گردند پس تعهد کار و تحفظ نفس خویش در امثال آن مجالس لازم شناس

شعر
مردم بیش بین بکار اندر نه فرو ماند و نه آزارد
بیش بینی سر هنر مندیست که درستی
بیش بین کوه را بپا آرد

و چون با اکفای خود و کسانی و مرتبت بر تو تفوق داشته باشند
بمجمعی حاضر شوی در صدر مجلس و مقام رئیس قوم و جایگاه صاحب فضیلت جماعت منشین
که از شکوه آن محل و مهانت آن متانت همکنان نظرها بر تو گمارند و بمنزلهٔ تصدر ترا
متکفل ریاست محفل نشمارند و تو بجواب هر کاری که حاضران مجلس را پیش آید و حدیثی

که در آن خوض

که درآن خوض نمایند ضمان کرده باشی وخودرا زعیم وصاحب عهدهٔ امور آنقوم ساخته که
اگر دران جواب وقیام بدان سانح از تو تقصیری ظاهر شود عیب آن بتو عاید گردد وبدان مستوجب
وبدان مستوجب استهزا وعرضهٔ استخفاف آن قوم گردی وچون بر قصور ونقصان تو
اطلاع یافتند بعد از آن اگر سخنی بپیوندی اصغاء واستماع آن ننمایند وبجواب حدیث تو
مبالات نکنند واگر اجابت تو بر قاعدهٔ اصابت باشد وسخن مهذب بنا گویی چون
اول بمقام صدر مجمع در معرض سلف واستحقاق رعایت خودرا جلوه کرده باشی از حلیهٔ
فضیلت احسان کلام وتحسین حاضران عاطل مانی وترا سابق ومبرز ندانند ومع ذلک
آمن نتوانی بود که درآن مجلس کسی دیگر در علم وادب نظیر ومقابل تو باشد یا از تو زیادت
وباحراز خصل سباق ممتاز وفوق کل ذی علم علیم ∴ آن [illegible]ائی که او بکن فیکون ∴ در نهاد
تو این نهاد نهاد ∴ هست ممکن که آنچه هست تورا ∴ دیگری را از آن فزونتر داد ∴ وچون تو
بحضور آن صاحب فضیلت در صدر مجلس نشسته باشی وبمکان زعامت وریاست
آن طایفه تظاهر کرده از عار نقصان وعیب تخلف خجل گردی چه هر که در میان جمعی
بالای نشست ودر دعوی تقدم آن قوم کرد خودرا بران حاضران وجلسا در سن یا در علم
فضلی نهاده باشد وتفوقی دانسته که مستحق فضل کسی تواند بود که باجماع ارباب مقام
درسن یا در علم از دیگران زیادت باشد پس از تقلد این منزلت وضمان این عهدت
احتراز نمای وتظاهر مکن بآنکه تو بر اسرار واخبار ومسار ومضار اهل آن مجلس مطلع
گشته ودقایق احوال ایشان شناخته یا اگر دران میان عیبی ومنقصتی باشد بآن

ملوث نکردی و بسلامت از آن مقام و موقف بیرون آی و نیز در صف نعال و بجایگاه سفله
و اراذل منشین که بعجز نفس و قصور مرتبه خویش حکم کرده باشی و از دناءت همت خود
خبر داده و بهوان و مذلت راضی بوده که هرکه در زمرهٔ ناکسان و صف خسیسان اختیار
نشستن کرد علی الحقیقه بضعف و خفت رای خویش اقرار کرده باشد پس از عقل آن اقتضاء
و بخرد چنان لایق نماید که بمحافل جلسا و نظرا و مجالس اخدان اقران و اکفا در اختیار جایگاه
خود طریق اقتصاد و توسط سپری و در شناختن حد مقام و مجلس خود شرط انصاف
و سویت نگاه داری در اخبار صاحب شریعت آمده است که رحم الله امرأ عرف قدره
و لم یتعد طوره یعنی خدای بر آنکس رحمت کناد که قدر خود شناسد و از حد خویش تجاوز جایز
ندارد و علی الجمله چون این دقایق نصایح مصالح بدانستی و لوازم و مواجب هر محل و مقام
بشناختی بجایی نشستی که بسوی خود اختیار کنی و بآن رضا دهی که قبول و استعمال این مواعظ
که گفتم در قوت رای و متانت خرد و زینت شکوه کار تو منافع ظاهر و فواید وافر نماید
شعر تا توانی مجوی جای کسی * که به پایه ز تو بلند تر است * بکلاه کیان مدار امید * که همه
بیم مرگ و درد سر است * طلب آن خطر چه باید کرد * که از او جان و مال بر خطر است * و چون
در مجلسی از غیر تو سخنی پرسند و نوبت سؤال دیگری باشد بر مسئول در رد سخن سبقت
مجوی و در جواب مبادرت منمای چنانکه از غایت حرص بر کلام و فرط ولوع بجواب پنداری
قیمتی یافته یا بنجح مطلوب و غرضی دیده که درین باب مسئول را حقیر و خوار داشته باشی و در کاری
که غیر تو صاحب عهده جواب آنست سایل را بر اعتراض و تتبع خود حث و بعث کرده

کالباحث عن حتفه بظلفه و بفضولی خود را در غوره و عقیله که نهایت نهاده و عهده
و مخلص آن ندانی افکنده فایاك والامر الذی ان توسعت موارده ضاقت علیك
المصادر و در سخنان فیثاغورس حکیم آمده است که خساسة الانسان تعرف بشیئین
بان یکثر کلامه فیما لا ینفع به او یخبر بما لا یسأل عنه معنی آنست که ناکسی و دنائت مردم
بدو چیز توان شناخت یکی آنکه در کاری که او را از آن انتفاعی نباشد سخن بسیار گوید
و دیگر آنکه آنچه از او نپرسند خبر دهد و حکایت کند ان کان منطق ناطق من فضة
فالصمت در بل انه الیاقوت ای پسر چون بر مائده حاضر باشی بموضعی که طعام از آنجا
می آرند نظر میفکن و باطراف التفات منمای و در آن مقام عنان تمالک بدست دار و بر خود
مالک باش و اول کسی مباش که دست بنان و خوان بکشد که همه کس بشره نفس و غلبه
حرص تو حکم کند و بسورت شهوت معروف و موصوف گردی پس در چنین مواطن و مواضع
از امثال آن عادات و وصمتها که یاد کردم اجتناب نمای و تصبر و تثبت و تأنی اعتصام لازم
شناس که هر که باندک قناعت ننماید از بسیار انتفاع نیابد اقنع من العیش بالمیسور
تحظ به فلا خلاف لما ادبی علی الفوت قوت و در سحاب امسکار مقام فما
التنافس فی در و یاقوت و بحقیقه نفس تو آن ملکه و عادت گیرد که تو او را بر آن تکلیف
کنی و بآن سمت و سمت اشتهار یابد که او را بر آن معتاد و مرتاض گردانی یا صاحب
النفس التی لم تزل تدعوا الی اللذات او تستره ان انت لا تکرهها ما نفعا صرت
بها فی عین ما تکره ای پسر عرض خود را از شوایب و معایب صیانت کن و آبروی خود

معطّلان هوان و مذلّت مریز و نفس خود را در معرض خواری میار با آنکه از کسی سؤال کنی و
انتجاع و استماحت بستولی بر داری که اگر حاجت تو وفا نشود و رجای تو بنجاح نرسد
ردّ او بر تو عاری باشد و اگر امید تو روا کند منهل عطای او از شایبهٔ منت صافی نماید
و ثقل امتنان او بر تو چون دشوار آید لنقل الصخر من قلل الجبال؛ احبّ الیّ من منن
الرّجال؛ ای پسر در توانگری و تموّل و ساز و تجمّل زندگانی نیکو کن و از حصول مال و شمول
ثروت و مساعدت بخت و مسامحت روزگار تغیر با خلاق و عادات خویش راه مده و
سخاوت و سماحت بعادت کبر و بخطام رزایل دنیاوی بخل منمای که هر که ملابست
توانگری و طریقت معاش در مالداری نه بر قاعده مکارم اخلاق و نیکوکاری پیش گیرد
و در تهتک و تطالب و طرب و بطر که مذموم خلق است افتد نعمة الله لا تعاب و لکن
و بما استقبحت علی اقوام؛ و از مال و بسازی که در عاجل الحال بتو رسد و از زوال و انتقال
و فنا و انقضا تا به بس مدّتی آمن نتوانی بود و بپایداری و دستیاری آن اعتداد و اعتماد
نشاید کرد و بدوام آن وثوق نتوان داشت بطر و عجب بخود راه مده و با اقران و اکفا
مفاخرت و مباهات مکن شعر چه باید نازش و بالش ز اقبالی و ادباری؛ که تا بر هم زنی
دیده نه این بینی نه آن بینی؛ و مسکینان و درویشان را خوار و حقیر مدار تا از فیض فضل الهی
و مستوجب تموّل و ثروت باشی و همچنین درویشی و حالت دست تنگی معیشت بتجلّد ملوک
دار با آنکه صیانت نفس خود از خساست و دناءت واجب دانی و عرض خویش را از ذلّ سؤال
و استماحت از ذلّ منزّه داری شعر خلقان لا ارضاهما لفتی؛ بطر الغنی و مذلّة الفقر؛

وبانظم

وبآنچه خدای تعالی ترا روزی کرده باشد قناعت نمای که زندگانی نامرضی واختیار مذلت تضرع
وتخشع واظهار ضعف وانکسار در فقر وفاقه شرف مردم را باطل ومضمحل گرداند وبخمول ذکر
عاید باشد وموجب عیب وعار گردد ودر سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده است ما
احسن تواضع الاغنیاء طلبا لما عند الله واحسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء
توکلا علی الله تفسیرش آنست که از طریق تعجب فرموده است که چون نیکوست تواضع توانگران
درویشان ومساکین را که بآن طلب ثواب ورضای خدای تعالی کنند ونیکوتر است
از آن سیرت تکبر درویشان بر توانگران بانکه توکل همه بر آفریدگار عز وجل دارند ورجاء
خویش جز بحضرت صمدیت او رفع نکنند وبنفع وضرر از غیر او مبالات ننمایند وعلی الحقیقه
پیرایه همه آداب مرضیه وسرمایه معاش حمیده باجمال درین کلام شریف داخل است
وبقبول این یک وعظ از نصایح وآداب دیگر که ذکر رفت استغنا حاصل شعر اذا قالت
حذام فصدقوها. فان القول ما قالت حذام ای پسر چون در مصاحبت جماعتی
رفقا ومرافقت قومی اصحاب بسفر روی آری وعزیمت طرفی داری باید که خود را بامر
ونهی وتقلد مصالح طریق از کمترین آن قوم همراهان اولی شناسی که در حسن مصاحبت
وشرط مرافقت خامل ذکر ونازل مرتبه را همان حق است که رفیع قدر وبلند درجه را واز ین
وجه گفته اند الرفیق ثم الطریق یعنی اول مرافق وموافق بدست باید آورد وپس از آن
پای عزیمت در راه نهاد ونیز خاموشی را واجب شناس که در میان آن مصاحبان غیر تو
کسی باشد که سخن مصلحت بگوید وآن مهم از تو کفایت کند وباین قضیه اگر آن قوم را خیری

ومنفعتی حاصل شود تو بهیچ حال از اجر از حظی و ادراک نصیبی از آن محروم و مهجور نمانی و اگر
مکروهی پیش آید و محذوری واقع گردد تو بسلامت باشی و مستحق ملامت و مذمت
همراهان و عرصهٔ عتاب و انکار رفقای خود نشوی که من صمت نجا شعر خامشی را
حصن ملک ازو اکن ور بطبع خوش نباید نفس را گو زهر خند و خون گری و نیز ازین
جهت مضرتی بتو رسد که آن محض نحوست و عین شوم شمرند ای پسر چون در شهری غریب
و ببقعهٔ بیگانه رسی که ترا با اهل آن موضع سابقهٔ معرفت و وسیلتی نباشد و یکی از آن
زمره اتصالی نداشته باشی روی بمحفلی آر قصد جایی کن که اجتماع و التقای اهالی شهر را
معین باشد و در حاضران مجلس تأمل کن و نظر اعتبار و اختیار بر اعیان آن مکان
گمار هر کس را که بحسن صورت و زی پسندیده و سعت ارباب خرد و تمیز متحلی و متوشح
بینی و او را نزدیک اهل آن مقام قبولی یابی باو توسل نمای و دست انتساب بدامن مخالصت
او زن و در حوایج و مهمات خویش با او استعانت کن و مادام که آنجا باشی مجالست و
مجاورت او لازم دان که بهیچ حال آن مجلس و مقام را از طالب اجر و ثوابی یا راغب مدح و ثنایی
خالی و عاطل نیابی که بداعیهٔ یکی ازین دو خصلت از نجیب او بتحیت و بر جهت و تقریب او
میل کند و ترا بر نجح مطلوب و درک مقصود تو معونت دهد ای پسر عذر بخواه از کسیکه
خواهان آن نباشد که ترا معذرتی باید و صحیفهٔ تنصل و اعتذار بخوان پیش از آنکه از استماع
تقریر حال تو اعراض نماید که آنجا سخن تو نا مفید باشد شعر من لم یکن للوصال اهلاً
فکل احسانه ذنوبٌ و استعانت و استمداد منمای از کسیکه نخواهد و راغب آن نباشد

اگر معاف

که اسعاف حاجت وانجاح طلبت ترا از قبل رای وتلقای نفس خویش یا بتوسط وتشفع
غیری وجهی اندیشد ووسیلتی سازد شعر درد دل خویشتن چرا باید گفت در پیش
جماعتی که درمان نکنند ای پسر چون منعمی در باب تو احسانی کرده باشد وحق اصطناع
وتربیت او در ذمهٔ تو متوجه گشته کفران جایز مدار فالکفر مخبثة لنفس المنعم وبآن
صنیعت ونعمت اهانت منمای الامن الالعن الرحمن من کفر النعم وآثر القلت ثنا
وشکر مقابل گردان که بقبول عطای آن منعم اورا بر خود حق انعام ومکرمت ثابت کرده وآنرا
طوق گردن خود ساخته وچون تو بجای کسی احسانی کنی وانعامی نمایی تربیت آن صنیعت
وترشیح غرض آن مسرت واجب دانی با آنکه بدان منت بسیار ننهی وهروقت اعادهٔ
ذکر آن نکنی که موجب خجلت وسبب شرمساری آنکس باشد تا در سخاوت وکرم
چنان باشی که گفته است شعر مستان بادهٔ صلت راندید کس کز رنج منت تو
بخشش خمار کرد اذا الجود لم یرزق خلاصا من الاذی فلا الحمد مکسوبا ولا
المال باقیا چون این طرایق وعادات که ذکر رفت اخلاق ترا مهذب گرداند وترا در نظر
او مجالس اکفا آراسته وموقر کند ای پسر نفس خود را حلم وسکون ووقار وثبات عادت
وملکه گردان چنانکه در وقت خشم غلبهٔ غضب تو بآن حد نرسد که حجاب عقل ورای تو
شود وترا از سنن اخلاق حمیدهٔ تو با طرف خلاف عادت مالوف برد واز توابع مذموم
ونتایج نامرضی غضب احتراز نمای در سخن حکیم سقراط آمده است که اذا غضب الانسان
الا الخطا وکان السکران لا یعرف قبح سکره الا اذا رآه من غیره کذلك

الغضبان لا یعرف قبح غضبه الا ما یری من اثره یعنی هر کس که خشم برو غالب بود
زبان او جز از سخن خطا عبارت نکند و چنانکه مردم مست زشتی حالت سکر ندانند
تا آن اثر از مستی دیگر مشاهده نکنند همچنین مردم خشمناک قبح غضب نشناسند
تا بندامت عاقبت و نتیجهٔ نامرضی آن مبتلا نگردند تا اینجا معنی سخن حکیم است و در حال
سورت خشم و فورت غضب عقوبت جایز مدار که بعد از آن اگر بدو ندامتی آرد بر تلافی
و تدارک آن تمکن و اقتدار نتوانی داشت و بسیار باشد که در حالت غلبهٔ خشم بر عقوبت
کسیکه مستوجب عقاب و عذاب نباشد و بر تحریک و مالش او رای و ارادت بوده اقدام
افتد که در عقب آن عقوبت تعاجل مضرتها را توقع باید داشت و در عاجل تبعت و گناه
آن باقی ماند و تو با آن طبیعت و عادت در میان مردم بخفت و تهتک منسوب گردی
و از بن روی گفته اند ملکت فاسجح یعنی بر کسی چون مالک باشی از او عفو کن و مواخذت
منمای شعر خشم و شهوت جمال حیوانست؛ علم و حکمت کمال انسانست؛ تا تو
از خشم و آرزو مستی؛ بخدای از تو آدمی هستی؛ خشم و شهوت بزیر پای در آر؛
تا مگر آدمی شوی یکبار؛ ای پسر تحرز و تجنب واجب شناس از آنکه در میان بدگویی
و نمامی و الفاظ متفحش و کلمات موحش مشهور و مذکور شوی و کذب و افتعال و دروغ
و احتیال را با مردم وسیلهٔ حاجات و واسطهٔ مطالب و مرادات خویش مساز
که بآن عیب و زلت معروف و موصوف گردی خبر صاحب شریعت است علیه الصلوة والسلام
که الکذب یجانب الایمان و در سخن سوگند بسیار خوردن روا مدار و ذکر خدای را

بقسم متداول

بقسم متداول زبان و مستعمل بیان خویش مگردان که دین ترا تخلل کند و دفع و قدر
و ذکر خیر تو در میان خلق از آن نقصان پذیرد و رجاء ارباب حوایج که از تو توقع خیر و
طمع بردارند منقطع شود ای پسر بر چیزی که از تو فوت شود تحسر منمای و غم و اندوه بخود راه
مده که از سرمایهٔ ثواب بی بهره گردی و دست ادراک تو از دامن مطلوب و مقصود قاصر ماند
و از خیر و مبرتی که بتو رسد و امنیتی که بنجاح پیوندد بسیار شادی منمای و در فرح و مرح
افراط جایز مشمار که از ادای شکر باری تعالی بر آن عطیت باز مانی و مستحق مزید نعمت
و موهبت آفریدگار نباشی و در همه حال بر آنچه خدای تعالی روزی کند و از خزانهٔ مقادیر
ارزاق خلایق نصیب تو رسد که وکل شیء عنده بمقدار شکر گزار و در ازاء آلاء و نعماء
ایزدی و جزاء صنایع و منایح یزدانی همیشه باداء شکر و حمد متوجه حضرت صمدیت او باش
الا فاشکر لربک کل وقت علی الآلاء والنعم الجسیمه نظم شکر کن از پی زیادت را
عالم الغیب والشهادت را آدمی سوی حق همی پوید آن نکوتر که شکر حق گوید ای پسر چون
عزیمت چیزی کنی مبادرت و مسارعت در آن کار غنیمت شمار و تعجیل نمای که خیر اندک
چون در اتمام و تحصیل آن تعجیل نمایی بسیار باشد بادروا الی الخیرات قبل فواتها
و شر را که در نظر تو اندک نماید حقیر مدان و بآن مبالات نمای که اندک آن دعیه بسیار
گردد و موجب استمرار شرور شود خلایی ستونی کند روزگار و چون کسی ترا امین
داشت و بر تو اعتماد کرد در ادای امانت او جهد نمای و خیانت روا مدار و نص ان تؤدوا
الامانات الی اهلها را ممتثل باش چه آنکس ترا موثوق و مؤتمن دانسته است و بحسن الظن

ورای خوب در حق تو طریق احسان سپرده و جهت خود ترا در امانت و عدالت عدیل نفس و وکیل
مصلحت خویش شناخته و گنجور مستودع نفس خود ساخته تو جهد نمای تا بران خلق نیکو که او را
بباب تو بوده است راج و توقعی که او را از تو بوده بوفا رسد و گمان خویش خطا نشود که اینمعنی بنزدیک
خدا و خلق لایقتر و جمیل تر و با خاص و عام مرضی تر و محمود تر و چون کسی در خزانهٔ اسرار خود بر تو بگشاید
و در مخفی داشتن سخن یا کاری در تو بندد و بر سر داد و امانت ترا در آن مصلحت معول کند
در کتمان و خفای آن جهد لازم شناس و از اعلان و افشای آن سر اجتناب و تحاشی نمای و بی
اتفاق و اجازت آنکس اظهار کار و فاش کردن راز او جایز مدار که او ترا امین و حافظ
حدیث خویش دانسته است و استحکام مصلحتی که بآن اهتمام داشته است نموده و مکنون ضمیر
و مخزون سینه و مضمون خاطر خود از طریق وثوق و اعتماد بر تو آشکارا داشته و طمع و توقع
بمعونت و صیانت تو منوط و متعلق گردانیده و امید داشته که در تحمل و تکفل آنچه او بتنهائی
از احتمال آن عاجز بوده با او مساعدت کنی و اعانت دریغ نداری و یقین شناس که
اعتیاد این عادت و تخلق باین سبب و سلوک این طریقت که بگفتم موجب کثرت تعاون
و تعاضد دوستان و برادران و مظاهرت و موافقت الفا و اشباه گردد که همه را بر تو
اعتماد حاصل آید و دلهای همگنان بر الفت و صداقت تو قرار گیرد و از ایشان اسباب
انتفاع تو مهنا گردد که هیچ نعمت در دنیا چون دوست یکدل و یار بی ریا نیست ؛ وما
بکثیرٍ الفُ خلٍّ وصاحبٍ وانّ عدوًّا واحدًا لکثیرٌ ای پسر اگر کسی از دوستی تو سخن
مکروه نقل کند که موجب تغیر رنجیدگی خاطر و تقسم ضمیر تو گردد و خلاف توقع تو باشد بآن سخن

تحمل

سخن تهاون نمای و از آن نقل اعراض واجب دان و التفات مکن و سخن ناقل و نمام را
بتکذیب مقابل گردان و آنکس را که سعایت و نمیمت میان احباب و اخوان عادت
دارد خوارتر از همه کس دار و در استحقار و استصغار او سعی نمای چه اگر ناقل صادق باشد آنشخص
که از او مکروهی بتو نقل کرده اند یا از تو خایف بوده است یا شرم مانع او گشته که آن سخن
در مواجهه و مشافهه تو بگفتی و بآن تقریر با تو مکاشفت کردی و ناقل و ساعی که آن عبارت
با تو میگوید شاتم تو بحقیقت اوست و برنجیدن از او لازم تر در امثال آمده است که انما سبک
من بلغک یعنی مثل همین است که ذکر رفت در تواریخ آورده اند که روزی سلیمان بن عبدالملک
با یکی از خواص خود عتابی مینمود و میگفت تو در معایب و مثالب من شروعی پیوسته و خوضی
نموده آنشخص در تمهید معذرت و براءت ساحت خود از ان ریبت و تهمت تقریری میکرد
سلیمان گفت این سخن از تو ثقتی صادق قول بمن نقل کرده است آنمرد گفت کسیکه ثقه
باشد فعل نمیمت نکند سلیمان عذر او قبول کرد و باین سخن برو محمدت گفت احنف بن
قیس گفته است نمام از همه کس سزاوارتر است که در حق او گمان بد دارند و او را بحق مذموم
و سیرت ناپسندیده منسوب و متهم گردانند چه هر فعل و خصلت نامرضی آنکس که نمام حوالت
با او میکند در حجاب ارتیاب و محل اشتباه باشد و در نمیمت و سعایت نمام که مذموم تر خصلتی
و نامحمودتر عادتی است هیچ شک و شبهه نمانده و یقین گشته و شاعر ازینمعنی در عبارت آورده است
فان کنت قد بلغت منی خیانة ؛ فمبلغک الواشی اغش و اکذب ای پسر عیش خود را
بقلت صبر و عجلت طبع منغص مدار و مشرب امور خود را بتتبع و مجاملت و تألف کسیکه

بتو التفات نکند و مبالات ننماید مکدر مگردان و لا خیر فی ود یکون بشافع که صبر نمودن و وفا
ورزیدن بر مکروهی بشنو و بیشتر حقیر نهبر و لعقل لا یقتر از طلب خلاص و نجات از ضرری عظیم و
خطری بزرگ الصبر اوله مر مذاقته لکن آخره احلی من العسل و بدانکه هر کس که راه سخن
مردم بر مسامع خویش گشاده دارد و ناقلان بنزدیک خود تمکین و تقریب دهد و سعایت مقربان
و مخلصان را اصغا و تصدیق نماید دل خود را آشیان غضب و آتشدان حقد و حسد گردانیده
باشد که اکثر اوقات اورا از استماع تقریرات و تزویرات ساعیان و ناقلان رنجور دل ماند
و بیشتر حالات از تفکر و تدبر در آن کوفته خاطر و منقسم ضمیر و بغیظ و غضب و حقد مبتلی و ملتقی و
جهالت بر نفس او مستولی شود و آینهٔ دل او زنگ رذیلت گیرد و ابواب فراغت خاطر و رفاهیت
عیش بروبسته ماند و چه چیز توقع باید کرد از کسیکه بوصمت سمت جهل منتسب و بسمت طبیعت
عجز متوسم باشد و داء الجهل لیس له دواء پس باید که تو نفس خود را از آنچه مظنهٔ عار
نادانی دارد صیانت کنی و از رذالت جهالت تجنب و تجوز نمایی و یقین شناسی که قیمة کل
امرئ ما یحسنه یعنی قدر و قیمت مرد بدانشی است که نیکو ساخته باشد العلم تاج
للفتی والعقل طوق من ذهب نظم ادب آموز گرت میباید که زمانه ترا ادب نکند
ای پسر باید که حرص و ولوع تو بر مخالطت و مجالست نقاب و اهل اعتماد باشد که ایشان را
از میان امثال و ابنای خود اختیار کرده باشی و بدوستی و الفت ایشان رغبت نموده جد
و سعی در اکتساب آداب پیوندی که منفعت آن ترا شامل و ثمرهٔ اقتناء آن مهنا باشد و با اخوان
صالح و دوستان ناصح معاشرت و محاورت کنی تا بمجالست و موانست ایشان متحلی و متمتع

توانی بود و چون در چیزی شروع خواهی نمود و عزیمت کنی در آن مسابقت و مسارعت نمای و اتمام
آن اغتنام شمار و بر هوای نفس خود مبادرت طلب که نباید که ترا از آن خیر مانع و وازع آید و چون
بر سرّی بداعیهٔ ضرورت اقدام خواهد افتاد در آن بقدر امکان تأنّی و تثبت واجب شناس
و با هوای نفس خود حیلت و مغالبت کن و در تسکین فورت و کسر سورت جهد کن که
صاحب شریعت آنرا اعدی عدوّک خوانده است شعر الهی لا تکلنی لمح طرفة الی نفس تعذبنی
هواها تا در عزایم و مقاصد بنجاح مستعد گردی و بحصول اغراض و آمال فایز باشی و بفضیلت
و عدالت معروف و موصوف و بسداد و رشاد مشهور و مشکور گردی و بدانکه هیچ درویشی و
واحتیاج چون فقر عقل نیست که درویش بحقیقت آنست که از ثروت خرد بی بهره است و از
حلیت دانش بی زیور و هیچ توانگری و استغنا چون بی نیازی و توانگری نفس نیست
توانگری و صاحب یسار بحقیقت کسی باشد که نفس او را از تتبع مطامع فاسد استغنا حاصل آید صاحب
شریعت علیه السلم فرموده است ما خلق الله خلقاً اکرم علیه من العقل یعنی از مخلوقات
بر آفریدگار هیچ مخلوق گرامی تر از عقل نیست که آدمی به پیرایهٔ عقل شرافت خلافت آفریدگار
یافت شعر مرد چون عقل را پناه کند ٭ مه سهار العقل ماه کند ٭ پادشاهی شود ز مایهٔ عقل
آفتابی شود ز سایهٔ عقل ٭ پدر و مادری که نازارند ٭ حکما عقل و نفس را دارند ٭ هر که با عقل آشنا
باشد ٭ از همه عیبها جدا باشد ٭ ای پسر قناعت را عادت کن و با آنچه خدای تعالی ترا روزی
کرده است و قسمت راضی و خوش دل باش و نفس خود را از آنچه غیر ترا باشد بی نیاز و منقطع
طمع دار ٭ هر آنکه که پویی سوی راه آز ٭ شود کار گیتیت یکسر دراز ٭ ای پسر اگر عطا تو را بکسبی میل

باشد و بباب او عنایتی و از راه حسن الظن وثوقی حاصل آمده پیش از اختبار و اعتبار احوال
و عادات و امتحان سرایر و طبایع مخفی او و امعان نظر بی غرض در امور و اخلاق او زنهار
تا در حمد و ثنا و مدح و اطراء او مبالغه نکنی شعر لا تحمدن امرأ حتی تجربه ولا تذمنه من غیر
تجریب چه اگر در ستایش او از سر انصاف و بصیرت افراطی نموده باشی و بعد از امتحان
و آزمایش با خلاق آن نمط رجوع باید کرد تو بملامت و مذلت از آن ملوم مستحق تر باشی
که پیش از علم الیقین و اعتبار صادق باو ملتفت گشته و نه باتفاق و تحقیق میل کرده و واثق
شده دلهای مردم منقلب است و عادات متفاوت و هر نفسی را طبیعتی غالب وکل امرئ
میسر لما خلق له فلو کانت الاخلاق نحوی واحد ولو کانت الاهواء لا تتشعب
لاصبح کل الناس قد ضمهم اب ولکنها الاقدار کل میسر لما هو مخلوق له و مقرب
پس باید که در امتحان و اجتهاد مدخر نداری و بوقوف و تحقق از محمدت و مذمت و تحسین و تهجین
کسی خوض نمائی نه بیوندی ای پسر بدانکه هرکه درویش شود ناصحان او را متهم کنند و دوستان
و اهل عنایت را ظن در حق او بد شود و گناه و جرمیت او مستور و مخفی ندارند که درویش
محل تهمت و سوء الظن باشد و مردمان شجاعت درویش بحماقت نام برند و سخاوت او را
بر افساد وی حمل کنند و حلم او را ضعیف پندارند و وقار و ثبات وی را بلادت شمارند
و فصاحت و ذلاقت او را اهذر و هذیان خوانند و کم سخنی و خاموشی او را الکنی و بسته
زبانی دانند وما احد من السن الناس سالما ولو انه ذاك النبی المطهر فان کان
مقداما یقولون اهوج وان کان مفضالا یقال مبذر وان کان سکیتا

یقولون

يقولون ابكم، وان كان منطيقاً يقولون مهذر، وان كان صوّاماً وبالليل
قائماً يقولون زراق يرائي ويمكر، فلا تحفل بالناس والحمد والثناء، ولا تخش
غير الله فالله اكبر. این است خاتمهٔ کلام عبد الله مقفع رحمة الله درین رساله دعاگوی را غرض
ازین کلمات ناخوش و مترجمات مشوش و سخن رکیک و عبارات واهی در نظر مجلس
شریف عالی که محل عیار دانش است و معرض تشویر و خجلت میتواند بود چه نقد ناقص
بلقا زشت و این ناقد بصیر اما المامور معذور امید بکرم بزرگوار است که عیب و عوار آن
بستر اغضاء و تجاوز مستور ماند و اگر این نمودار بشرف ارتضا پیوندد روزگار عادت سجاعت
و سماحت نور زند و از سر مضایقه و معاوقه برخیزد و توفیق رفیق باشد بعد ازین در ترجمهٔ
دیگر رسایل که در صدر این ترجمه ذکر رفته است خوض پیوسته شود ان شاء الله تعالی

تمت تمت
٣ ٣

مجمع الحکایات

و ماه عالم افروز برج خلافت و کرامت برگزیده حضرت رب العالمین
قالع بنیان کفر و کین شهسوار مضمار شرک گدازی و دین پروری صفاپرداز
مرات جهان از زنگار ظلم و طغیان بمصقل ذوالفقار حیدری صاحب الزمان و خلیفة
الرحمن مظهر العدل و الاحسان علیه صلوات الله الملک المنان در غمام غیاب نهان است
کواکب دولت روزافزون حشم و شوکت ابد مقرون بندگان اعلی حضرت فلک بارگاه قدر
قدرت قضا دستگاه خورشید افسر جمشید جام مریخ چاکر بهرام غلام سلیمان شان
برجیس پاسبان سکندر در کیوان ایوان کسری رای عطارد دبیر جهان آرای عالمگیر
یوسف چهر ماه علم زهره خنیاگر ستاره حشم خسروی که بر گاه بزم و در گاه رزم دستش ابر است
گهربار و تیغش برق آتش شرار آفتاب مهرش عالم افروز شعله قهرش جهانسوز ماه چتر چترش
گردون سا اختر تجملش عدد فرسا کوه جرمش فلک فلک را لنگر سیمرغ عزمش را قاف تا قاف
جهان در زیر پر سیاستش را ابلق بدلگام دوران رام از هیبت شیر علمش شیر
فلک را لرزه بر اندام پنجه بازو اقبالش ابواب گشایش بر روی سلاطین جهان
بسته نیروی بازوی جلالش گردن گردن کشان قوی یال شکسته تهمتن
حلم روانش را دستان زبر دست زمان زیر دست با پایه سریرش پایه سپهر

اثری است از رشک کف درفشانش کان بدخشان را از لعل درخشان خون در جگر و در طبع
ملک پرورش پرورش یافتگان عمان با خاره و خاره برابر در روزگار معدلتش روزگار جفاکار
چنان ترک دل آزاری کرده که با شبتاب آه سوخته کان تا بخیالش نگریزند و در جهرگان نفس
سرد نتوانند کشید و از بیم عسس احتسابش عیار پرده در صبا را یارای آن نه که عسس
گریبان گل یا جیب غنچه تواند درید جز کاکل دلبران کسی را قدرت نه که سر بر
آرد و بغیر از زلف مسلسل سلسله مویان فتنه جوی کجا یارد که شد بر پای ولی اگر
در عهد عاجز نوازیش گوزن در کمین شیر عرین و مشتاق کبوتر از خون شاهین رنگین
باز بسا از جفای شیر رو سینه باز کرد و آهو با بصیره عنیک دست در ساز را السلطان ابن الخاقان
العادل و الملک الباذل ناصب رایات النصفه مظهر آیات المعدله مالک رقاب
للامم ملک الملوک العرب و العجم جهانگیر جهانبان آرای جهانداری ظل محمدی حضرت
پروردگار السلطان ابن السلطان ابو الفتح و الظفر فتحعلی شاه قاجار بیت

شهنشاهی که در دلها همه کشور تابع فرمان ::: سرافرازی که در بالا سپهرش در خم چوگان
بوقت مهر و کین باشد تهمتن تهمتن کش ::: بگاه بزم و رزم اسکندر دارا فریدون فر
بباغ پادشاهی سرو دستان گلبن گستر باشد ::: جلالت پنجه شوکت چشم ... بر کشور

بصد هزار

بصد سلطنت گردون گدائی است کش لعبه ؛ سنجاق کرم اوج و نهم قطب وجود

محور ؛ بود در زیر بار منت او گردن گردون ؛ بود در زیر پای همت او پایه اختر

برافروغ اقبال او همم جبهه خاقان ؛ ز خاک بارگاه او مطرز افسر قیصر

از مطلع اقبالش طالع و تابان و از افق عنایات ذو الجلال لامع و نور افشان باد

بمحمد و آله الاخیار

ای تو جهان ذره از راه تو ؛ هیچ ترا از هیچ بدرگاه تو

پشت فلک طوق سجود از تو یافت ؛ شام عدم شمع وجود از تو یافت

یا قبله ازدرگه تو فتح باب ؛ بارکه لئن علینا الایاب ؛ سپاس بی‌قیاس و ستایش

قرین ازل که ادراک اوهام و حواس خداوند آفریننده ملک ملک بخش بخشاینده

نزاکت که در هر صباح ترک ترکش بند مهر انور را با تیغ و سپر از ممبر افق بر آرد

و بعرصه آفاق درآرد و هر شب سپاه در قفس شام کواکب بحث زنگی و کتابت روی

چهر کواکب را اختر احتشام نگون کند و سر سنگ دیو سار شب از سهم سیاح خطر خطوط

شعاعیش ساله فرار دهد تا از فیض عنایتش در مملکت چمن پیر آسمان پرده

و نارفن وجوانان نوخواسته سوری وسمن بساط طراوت و فراغت گسترند و

و از اثر تربیتش امهات اشجار اطفال اثمار را در دامان سبز اوراق پرورند
لخلخه جان زنده بر لاله نفس فاتحه حمد خدای است و بس عقده کشای دل ابر غم
کشته شادی کن سینه هر ناخوشی مونس اندیشه بیچارگان خانه بر انداز ستمکارگان
سکه حکمش ز تغییر بری عرصه ملکش ز تصور بری نیست خدای بجز آن بی‌نیاز
کوست خداوند خداوند ساز درود چشمه‌های و درر بی‌بهای و جواهر زواهر آئینه
بیضا بها بر رسول اکرم انی لکم رسول امین لیس خاتم و لکن رسول الله و خاتم النبیین
متکلم کلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین مخاطب خطاب انک لمن المرسلین بری
الکمال که نباید الیک کفر در روز رسالتش از دوش شد و حیرت افضلک که از نهار بهار ازای
نبوتش زنگستان شک و شرک رنگ گلشن امنیت طنطنه سطوتش طاق طارم
رواق مداین شکسته از صدای دبدبه شوکتش هرقل روم ز آتش نه
جان خود بری و حبابی ای داری گسسته اغر رسول عرب و عالم الهی لقب مؤید
مجتبی محمد مصطفی علیه و آله الاف التحیة و الثناء چرخ گریبان عجب آر اسپند
بهر رسول عرب آر اسپند احمد مرسل که نوشته قلم حمد بنام وی و
حمد هم ماه دو هفته سپهر کمال یافته از نسیم ثنا کمال الحق الایام در خورش

زاویهٔ فقر تفاخر کرده تیغ کشیده قلم انداخته فتنه ز تیغش علم انداخته از لب او
نسیمی سلسبیل بر لشکر او ملکی جبرئیل پرده کش امت شوریده کار ضامن امرزش امرزگار
و بر وصی وفی و ولی رضی او که ساحت جهان را از خس و خاشاک شرک و کفر رفته و شبستان
ایمان از شمع عالم افروز وجودش روشن پذیرفته دست خیبر گشایش بساط عزی
و لات در نوشته و از تیغ هلال پیکرش در روز بدر آفتاب ظفر طالع گشته یعنی امام مطهر و سرور
دین پرور خسرو تخت سلونی وارث مرتبهٔ هارونی اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب سلطان
دین امام هدی شاه لافتی زوج بتول و صهر نبی دست کردگار دارای چرخ جاکر عرش آشیان
که هست سکان عرش را ز غلامیش افتخار خورشید آسمان کرم کاسمان بلند بر آستان
بارگهش بود افتقار و بر اولاد اطهار و احفاد اخیار او باد که حمات حوزهٔ مسلمین اند و حمات
حومهٔ پروان دین مبین سیما محیی شرایع سید المرسلین و ماحی آثار کفر و کین قالع بنیان شرک
و نفاق قاطع حبایل بغی و شقاق الامام المظفر و القائم المنتظر الذی من امن به فقد ظفر و من
تخلف عنه فقد خطر و کفر اللهم ادرکنا بامامه و عجل لنا ظهوره و قیامه المنة لله که در زمان غیبت
آنحضرت تخت فیروز بخت سلطنت از فر وجود پادشاهی مالک رقاب و خسرو سپهر جناب زینت
یافته است که آفتاب جلالت جهانگیرش بر اکناف و اقطار ممالک تافته و از اقطار سحاب نوالش [illegible] و بید انامل سخی

کشت آمال جهانیان حضارت پایهٔ نگین سلطانیش را خاصیت خاتم سلیمانی لا زالت
اهرمنان ملک از آن مقصور کرده اکلیل سایش خورشیدی عالم آرا لا زال از نقص زوال مهجور
از دست و بارش اثر ابر بهمن و قلزم پیدا و از بزم و رزمش سور جنت و شور قیامت هویدا تهمتن ح
حسام عدو فرسایش را در عالم گیری اگر عدیل است صیت عدل و احسان او است و سنان
زهره شکافش را در گره گشائی اگر نظیر است سر انگشت ملک ستان او تیر حکم درازش
در فتح را کلید و پاپچه راتبش در جهان بستانی خجلت ده خورشید از خوان سنجابش معده آز
سیر و از کف گهرفشانش بحر عمان غرق عرق تشویر در زمان ضعیف نوازیش از آه سینه
آهو قلب شیر ریش است و گرگ محکوم میش از عدل ظلم سوزش بوم ستمکاران چون
خانه بوم خراب و از بیم عقابش در بام و شام حمام هم آشیان برق حسامش
چنین از غمام نیام بدر شد خرمن وجود دشمنان بدسیر را اگرچه خشک و تر سوخت لما
خورشید آسا جهان افروز و در معارک سپهر از رزم تیغ تیز خونش لب الان
اعادی به برگیش لبالب شکوه گشایند در دم ناوک دلدوزش بهم دوخته عجب این که
خنجر آبدارش با همه آبداری همیشه تشنه بخون و شمشیر شررباریش را که کان آتش است
قرار در کف بحر بمون آفتاب رای عالم آرای ملک گشای ملک بخش با عدل

گستر ظلم گداز سخاپرور نحل بر انداز برازنده خلعت جهانبانی فرازنده رایت اقلیم
ستانی پادشاه جهان تاج بخش کامران ناصب رایات العدل والانصاف ماحی
آیات الجور والاعتساف قهرمان الماء والطین معز الدنیا والدین ظل الله فی
الارضین السلطان الاعظم والملک الاعدل الاکرم السلطان ابن السلطان
والخاقان ابن الخاقان   دادگر فتحعلی شه که الهی تا ابد   آفرین بر جانش از جان
آفرین   آن جهانداری که از تیغ نزار   پهلوی ملک جهاندار و تمین   ذوالجلال را
کز جلال ذوالجلال   رایت او آیتی باشد مبین   خسروی کافکنده صیت همتش
جاودان در طاس نه گردون طنین   چون نهنگ کینه بر خیزد ز جا   چون بعزم رزم بنشیند
بزین   باسر خطی ستاند بوم روم   وز پی چشم سیاهی ملک چین   نه بماند خاندان
فیلقوس   نه گذارد دودمان آتبین   لشکرش را حب دولت از یسار   موکبش را
فتح و نصرت از یمین   امید که شوکت قدر اقتدارش با قیام قایم آل نبی مستدام
و شمشیر برق تاثیرش خرمن سوز حیات مخالفین بد فرجام باد بحق محمد و آله الامجاد

سبحان من یمیت و یحیی و لا اله الا هو الذی خلق الارض و السماء   اقرار میکند

و جهان بریکانگیش یکتا و ثبت عالمیان بر دوئیش گواه تا ارباب شوق در طلبش
پی دلند و هوش اصحاب فهم در صیقل عقلش پی سرند و شاهان بر آستان جلالش
نهاده سر گردن کشان بمطاوع و گنجیده دل آن گدا خواهندگان در که بخشایش و بند
سلطان در سرادق و درویش در عنا آیندست بر الشرع و این رهی بر زبان
آن چشم بر اشارت و این گوش بر ندا ستایش و ثنا و حمد فزون از حد و احصی
خداوندی را سزاست که بحکم البلاء للولاء موالیان دین و والیان ولایت ایمان
و یقین را که سربازان مضامیر سعادت و جان فشانان میادین محبت
اند برای اصطبار از وصول مصایب بیشمار رتبه برتری و اعتبار بخشیده و در محفل
منیف و مصیف لطیف قرب بیشتر تا ایشان را بنعیم جاودانی بهره یاب ساخته
خوان بل احیاء عند ربهم یرزقون کشیده دوستان را در مراحل فتن و امتحان
در آورد تا البسه منزل اولئک علیهم صلوات من ربهم و اولئک هم المهتدون بر ایشان
در بر دارند گوی شهادت را اشد البلاء محن و ابتلا آزماید تا بمضمون قوله لنجزی
الله الصابرین الصبر فهم بنعیم عمیم و رضوان جنات فیها نعیم مقیم بهره مند گردانند از او
بتقریب تقرب و حصول رضایش سرش بر دار اکبر نهال تماشایش بر کنار جوی بهار

جمالش

جنات تجری من تحتها الانهار باثمار فیوضات نامتناهیه باردار و پایدار آمد
و آنکه کاسش از کاس قضا شربت جانگزا کشید ساغر مرامش از صهبای خوشگوار
سقیهم ربهم شرابا طهورا سرشار ای رحیق عقیدت در بادیه شوق سرهای طلبکاران
چنین ریگ بیابانها درود نامعدود و صلوات غیر محدود بر صاحب مقام محمود و فرمانفرمای
عوالم غیب و شهود که ذات پاکش ممکنات را موجب وجود است و بطفیل او بوالبشر
معشر ملائک را مسجود چشم رسالت و [illegible] سرمدی ملت حنیفش ناسخ ادیان و ملل
و مذاهب مذهب منیفش بمفاد انی ذاهب الی ربی سیهدین رهنمون از ذلت خطا و
زلل برای گمگشتگان بوادی کفر و ظلام و دعوت ایشان بوادی ایمن اسلام
جسم انورش در پرورش یافته سایه قرب رب ودود و از همین سایه بیهمتا و بیسایه
خویش نیز ره بعد از اضرار و آزار مشرکان غدار خسته آمد و لولو درج لعلش که مرجان
جهان و جواهر نفیسه نفوس و عقول نثار آن بایستی از سنگ ستم سنگدلان پر رنگ
یاقوت رنگ و شکسته سید ابطحی لقب هاشمی نسب زبده اصحاب محبت نسب
خاتم انبیا خلاصه اصفیا محمد مصطفی علیه و آله الاف التحیه [illegible] الهی غبار
جبلت و مباش زجر بیک رایش نه از طبیعت و فعلش نه از هوا در نعت او

زبان فصاحت کجا رسد خود پیش آفتاب چه پرتو دهد سها دانی که در بیان اشرف اکابر
کورت معنی چه گفته‌اند بزرگان پارسا یعنی وجود خلاصه بر از خاک برکنند عنصر و ماء
نبود بود از آن ضیا و برسید او صبا و شیر تا زعرصه محبت و بلا فاتح باب خیبر سینه علم برآر
در محرم حرم کبریا بردار سر لو کشف الغطا بحار علوم کانی را مقام و رسول الانام را
بحکم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک قایم مقام سرور غالب و مطلوب هر
طالب علی ابن ابیطالب شیر خدا و صفدر میدان و بحر جود جان بخش در
نماز و جهانسوز در وغا دیباچه مروت و دیوان معرفت لشکر کش فتوت
و سردار اصفیا زور آزمای قلعه خیبر که بند آن بر یکدیگر سنگ ببازوی لافتی
گذری در مصاف زره پیش بسته بود تا پیش دشمنان نکند پشت بر غزا
و بر سبطین رسول و ریحان نشین بتول در از بسکه بر کفار غدار و ستم مخالفان
جفاکاران مسموم آب الماس وار گشته و این مقتول الماس آبدار تیغ تعین
ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم الی یوم المحشر سیما امام قائم منتظر و امام غائب
منتظر مهر جهانتاب سپهر دین پرور طالب و ما شهیدان با دم ذو الفقار
حیدری صاحب الزمان و خلیفة الرحمن سید الانس و الجان علیهم صلوات ابد

ملک المنان   پیغمبر آفتاب منیرست در جهان   وینان ستارگان
بزرگند و مقتدا   فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست   ماییم و دست و دامن اولاد مصطفی
شکر و سپاس و منت بی مر خدای را که درین ایام که مهر جهان آرای طلعت آن
امام انام پنهان در غمام احتجاب است اساس سلطنت و خلافت و بنای دین و دولت
از یمن التفات شاهی موید و خسروی مبسوط الید ممهد و مشید است که اگر پرتوی از آفتاب
عنایتش بر مور ضعیف تابد چشم سلیمانی یابد و اگر از روی قهر و عتاب بمهر جهانتاب
نگرد از بام خویش با دلو کیوان شتابد در عهد عجز نوازش آهو کنام شیر عرین است
و تیهو را بیضه در سینه شهباز و شاهین عقاب را از بیم ذباب دیده پر آب است و
ذباب را از جفای بره کباب در دور عدلش فتنه در چشم جادو نگاهان چنان
بخواب رفته که نتواند از میان مردم برخاست و طره تابدار سنبل موی کلرخساران
چنان عقده در کار شیفتگان نتواند زد سرانگشت مشاطه روزگار آنرا برآستی آراسته است
حسام سام آسایش چون بصیر شیران معرکه پیکار از کمین نیام بر لب بهرام
گور را بیندازد و مار سنانش چنین در عرصه کارزار زبان طعن برآرد میران
جهان بامور شمار دیگران بسبب عنانش دیونژادی است پری پیکر آتش

نهادی است سبکرو تر از صرصر برق خاطف است براق رفتار ریح عاصف است
سلیمان نشان بران سوار فلکی است تیز تک که بیک روز خورشید نیمروز را از خاور
بباختر رساند قمری است اسرع من اشهب البصر که در میدان کر و فر انجم و اختر را
دیده از اثر چار نعلش خار آذرش خیره ماند رمح بلارک شکارش نهالی است در باغ
نصرت و اقبال از خون دشمنان بر کنار آب جویبار و در هنگام ثمر از رؤس
مخالفان سبکبار آورده ناوک خارا گذار از جوشن گذارش را صفحه تیر فلک هدف
است و بدر تابان از سهم کین در حجاب خسوف رای هندستان بلا از اندیشه تیغ
هندستانش در هند ولن خواب نیست و خسرو فرنگ را از بیم خنجر پولاد جنگش در پیش
توان تاب سرکشان با طوق انقیاد او بر گردن زبون و گردن بالا بهوای اطاعت او
بر سر آفتاب حکم محکمش بر همه ممالک هفت کشور تابنده و پایه دستگاه جهانبانش از مهر
و جان بنده سلطان سلیمان نشان ملک آرای خاقان سکندر نشان دارارای
درخشنده گوهر بحر خلافت و اقتدار شمع عالم افروز زجاجه سلطنه قاجار مروج
دین متین و مشید مبانی سنن سید المرسلین السلطان الاعظم و الخاقان الاعدل
الاکرم رافع رایات العدل و الانصاف ماحی آیات الجور و الاعتساف الغازی

السلطان

لدین الله و المجاهد فی سبیل الله السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان

ظل الله حضرت پروردگار ابو الفتح فتحعلی شاه قاجار   جوانبخت آفتاب

هفت کشور در دین و دولت از وی شد مظفر   شهنشاه جهان شاه جوان

بخت که برخوردار باد از تاج و از تخت   سریرآرای اقلیم معانی ولایت

گیر ملک ستان کاین نگینش گر نهد یک مهر بر موم   خراج از چین ستاند جزیه

از روم پی سوری است از کین تا مهر شش   سر سوی است از سر تا سپهر امید

که تا فلک مدار است و هفت اختر سیار دولت جاوید آیتش برقرار و اساس سلطنت

پاینده و استوار باد بمحمد و آله

نحمدک اللهم فاطر السموات و الارض جاعل

الظلمات و النور منور الشمس و القمر مدبر النجوم و الشهر فالق الاصباح مسخر الریاح خالق

الکواکب السبعة المشارق و المغارب فی بیان الدین رب العالمین زهی فرازنده سپهر

اخضر فروزنده مجره پر انجم و اختر آفریننده ماه و مهر پدید آرنده ظلمت و نور دانش

آموز برجیس و تیر قامت آرای بهرام بر تیغ و تیر نگارنده هیکل کیوان برآرنده

قصر بلند یگانه که بدو جز خشت هفت سپهر سرا جای در هفت منظر گرد

وازاثر شان چار یار را موالید سه گانه در بر عقد تین را در قبض و بسط عقد تیز
خیر و شر اثر از دوست و سهام حوادث زمانه را اگر تیری بر نشانه آید هم از حکم مقدر
او و اتمام امره لهذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون صانعی که بمصبوغه و لقد
خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه
خلقا آخر درجه بعد درجه و مرتبه بعد مرتبه از آب و خاک خلقت انسانی از قدرت قدیم
و حکمت قویمش بصورت زیبای لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مصور
گرد فتبارک الله احسن الخالقین و پس از آن جسم و روح را ترقیات بدان
مشابه حاصل که یکی دارای ملک و کشور گشت و یکی دانای راز انجم و اختر یکی را
دست عدو بندی و جهان گشائی در آستین و دیگری را از علو پایه پای قدر بر عرش گر
برین هو الخلاق ذو القوة المتین هم از حکمت کامله اوست مهمات اشجار در هر
بهار از اهتزاز نسیم بهاری آبستن اطفال شکوفه و ازهار و چون از قابله
ابر آزار مهد اغصان و دامان سبز اوراق شان محل آرام و قرار گردید از شیر
دایه سحاب مسطر و خورشید جهانگیر با چهره چون چراغ روشن در انجمن چمن زاغ و ضیا

اطفال

افزای ساحت گلشن دماغ آمده و از شمایم مشک بیز تماشائیان را فیض رسان

روان و قوت بخش دماغ و فی الارض متجاورات و جنات من اعناب

و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل

ان فی ذلک للآیات لقوم یعقلون صلوات متصله و تحیات و تسلیمات

متواصله بر رسولان راهبر و رهبران پیام آور که در مهدی استوار داشتند

و در استوار داشتن عهد مهدی بی شمار در صداقت سن داد آنکه یکی از سر

عوالم ملکوت عالم اسرار ره دلالی آثار ثوابت و سیار گشت فنظر نظرة فی

النجوم فقال انی سقیم و آن دیگر را در رضای محبوب دادن جان و سر مطلوب

بنجبر بدر که یا ابت افعل ما تؤمر تا مخصوص آمد رتبه و فدیناه بذبح عظیم یکی بیشتر

از آنکه از لب انش لبن کام گیرد و در جواب منکرین کیف نکلم من کان فی المهد صبیا

زبان برگشود که انی اتانی الکتاب و جعلنی نبیا سیما سید انبیا و سرور اصفیا خیر البریه در

فلک بطحا نجم فروزان برج ام القری زیب بخش مهد لولاک مهین فرزند

مادر خاک دری اگر ذات اقدسش علت ایجاد مبعث نبد رهنمای امهات

اربعه را که موالید ثلثه در بر آمدی اسمای سلف و اوصیای باعز و شرف از بر تو

انوار وجود اشرف فیض معهود و در زمان نزول شدت و بلا و قبول توبه از صدور ترک
اولی ایشان از توسل بنام جهان آرایش بوده و نوح نبی باسم سامیش تشفع جسته
از تشریف خطاب علیه در برابر و کشتی ایشان از طوفان بلا در ساحل نجات خطاب
یا ارض ابلعی مائک و یا سماء اقلعی شنید و آتش از ابراهیم خلیل الله از نمرودی برد و سلام گشت
و سلیمان که افسر ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی بمقام از توسل بانوار ذات انورش
یعقوب با دیده بیدار از قرة العین منور گشته و ایوب سالم از اعطای اشباه و اهله و
مثلهم معهم بار دیگر شاهد نعمت رسیده در بر از باب کرم تن نور پاک در دست کلیم
چوب خشک اژدها یکی ثعبانی یافت و در صدق دعاوی خویش و در ابطال سحر جادوان
ید البیضا کف خود را چون خور نورانی در نعت ذات او زبان فصاحت کجا رسد
اگر عرش سریرش گویند خطاست چه مرتبتش از آن برتر است و اگر ملائک مقربان را
نظیرش جویند کذب هویداست چه جبرئیل امینش کمترین بنده بر در حریم پاسش از
همسایگان سایه از آن محروم که همه نور بود و روشنان فلک را از آن نور وجودی است
در غایت ظهور و بر خلیفه و داماد و آل و اولاد پاک نهادش باد که بدور فلک امامت
اند و نجوم بروج ولایت بلشکریان معشر بشر و سپهر خلافت را بروج اثنی عشر

سیمای مولوی حرم ناطق بر ذکر معنی در درج سم که از تلمیذات رب جلیل جبریل را معلم اله
وحی یکی از جملهٔ انبیای اعلم در عهد صبح سبا فضایش بر گلستان دین و ملت نوبهار
وازان ریاض ضمیر اصحاب ایقان از گلهای معارف بهاری بی خزان و بهم
در اوایل شباب از تیغ حمیده و مجاهدات حمیده اش کار رسالت رسالت پناه و آخر
رفیع مرتبه کم وکالت چرخ اخضر اگر نه از منطقه در خدمتش کمر بستی کجا بدار آن
دور آسمان زیب و فر و فتح منور گشتی و خسرو خاور اگر نه چاکر آن در بودی چگونه بار آن
در دو بار برای ادای چهارگانه عصر از باختر بگشتی تیر و صفدر شهریار لشکر شکر
امین از حضرت داور جانشین خیر البشر امیر المؤمنین حیدر را که در جهد بر در
از در صلوات الله علیه و آله الی یوم الحشر بعد الحمد و الصلوة علی مستحقها بر ارباب
دانش و بینش و در نظر حقیق بنیان فطانت ملتش سر این نکته انکار او
همچو خور ظاهر و هویدا خواهد بود که ممالک و کشور را از فرقه سلاطین دادگر آرایش
گیرد و امصار و بلاد از عدل خسروان عدالت نهاد تعمیر پذیرد ممالک فسیح المساحت
ایران که اکنون از سرداین معمور و بنعم موفوره و الطاف رنگین و الحکمه جنت
آئین و امرای لشکر آرای با فر و جاه و وزرای روشن رای کیهان دستگاه

واصحاب جلالت وثروت وارباب حکمت وسروران دانش آهنگ وگردنان
بافر وفرهنگ وحکمای دانش‌ور وعلمای فقاهت گستر وبزرگان بلند پایه وبازر
کانان صاحب سرمایه وفراوانی سیم وزر وافزونی در وگوهر وبسیاری ارباب
صنایع وحرف وکثرت طرف وتحف وعمارات قصر بنیان عالی بنا وباغات
مینونشان دلگشا ورعات نصفت آئین ورعایای رفاهیت قرین بهزار سپهر
نمون وشوارع از مخاوف مامون غیرت هفت کشور اند بل جمله بشر اند واین
سرا اند از آنش برجمله جهان برتری است که معمور اند بمعمار رای جهان آرای
شاهنشاه فلک بارگاه خورشید افسر بهرام [illegible] چاکر هلال رکاب کیوان
حجاب برجیس ضمیر تیر دبیر ماه علم ستاره خدم ناهید خنیاگر انجم حشم سماک
سنان مجره عنان که بهر جانب عنان مملکت ستانی جنبانند فال تکبیر جز
آیت نصرت نخوانند وبهر طرف رایت کشورگشائی را شقه گشاید خصم تیره روزگار را
اگر خود سام سوار باشد از دم حسام سام آثار در عرصه پیکار بر خاک هلاک
دیوار نشانند از سیاست شحنه عدلش ستم همچون ستمگر راه عدم گرفت واز اثر بذلش [illegible]
فاقه چنان منتفی است که شیوه کرم دست رادش را با کان چه مناسبت که از آن لعل [illegible]

بهمه

بقوت و زور ستانند و این خود در ریز است و کف جوادش را با عمان چه مشابهت
که از آن بسعی گوهر بار گیرند و لیکن از این بی زلال رشحات بی آویز آفتاب تیغ هلال پیکرش چون
از مشرق قراب طالع گشته بمیت الاسد خصم بدخشم را وقت زوال فراز آید طیران غراب
آسای لشکر مخالف بی آنکه به پیکار پر گشایند همچون تحت خصمش راه آشیان ادبار
گیرند چون بینند که شاهباز رایت جهان پیمایش بهوای صید اندازی در پرواز
رمح رامح در تریاپر چمش که در عرصه هیجا هردم بر لجوئی از ارقی شهاب ثاقب از سوز
خون رادر بر خصم بر انگیش لبان سنان آتش فعل خونریش آب با فی همای همت
جهانگیرش چون بگیتی ستانی بال عزیمت بر گشاید قاف تا قاف جهانش در زیر
پر آید و همانا فیض نگار سحابیش برای کام بخشی جهانیان هر بار بتازه تر بری بار آور
آب عفوش که در گلشن مملکت روان است دامن بخش عاصیان امیدوار و آتش
قهر قهرمانیش که در سیاهگاه سلطنت فروزان است خرمن سوز خس شرارت انگیزان
تیغ کار آفتاب اقبالش بیکسو چون ماه جلالتش مصون از علت عموم انعامش بر خاص و عام
باران باران را فیضش بار آور گلشن امیدواران و در بر گرجاه سپهر حباب شادروان
جلالتش را مجره طناب اعادی عادی صفتان را عزم عالمگیرش چون فرس صرصر

سفینه دولت و دین را خرم تلنیش محکم لنگر دست سخا بنیادش در فضای زمان
ضمانی لالای کند و ضمیر مروت نهادش امان خواهان را از سیاسات سلطانی ضمانی
عقاب رایتش با همای سعادت هم پرواز و خروش کوس رعد اثرش با شیر
فلک هم آواز برق تیغش چون تیغ برق گیتی کشای آفتاب رایتش چون پای آفتاب
عالم آرای از ماه چترش عرصه فلک روشن چتر سپهر قدرش بر آفتاب سایه
افکن نوایر خشمش جهانسوز نسایم لطفش بوستان افروز شاهنشاه باذل
عادل الکف دریا دل اسکندر در فریدون فر جمشید تخت کیخسرو بخت تهمتن توان
نوشیروان دل افراسیاب رزم پرویز بزم اردشیر کین کیقباد آیین شهریار
صاحبقران تاج بخش ملک ستان حامی البلاد و راعی العباد معز الدنیا والدین
کهف الملوک والسلاطین المؤید من السماء المنصور علی الاعدا ناصب رایات العدل
والانصاف ماحی آیات الجور والاعتساف مشید معاهد الشریعة الغراء موحد
معالم الملة البیضاء السلطان الاعظم والخاقان الاعدل الاکرم مالک رقاب
الامم السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان جهاندار شاه محمد
ترک بخشنده بخشش کهن هر ترک زپاک آفریننده آب و خاک بدین آب
وخاک

خاک او خداوند پاک اگر بود داد خداوند آلت سپهر در آن بو چهر خداوند مهر اگر فرزندان
جهان نبودی جهانبان و آن آسمان نبودی بکار آوردنای کین آوران
بساز آوردموبه یاد آران بتاب آوردکش هر زورمند بجواب آوردهر زور
هور مند سکندر زر روی سواران او خضر پر و آبداران او ملک پاسبان شاهان
ز ژرف دریا ستی کش از چه نه آسمان خواستی روان آب و داد و
دهش موج و باد خرگشتی و با خدا دین داد و ابر دگره کین کند چن بجنگ
زمینی را شتاب آسمان باد در نگ بنجر برگ بنجر ساز گیتی بنیاد هوا
و بنیاد زمینی بگوهر در شهر بهره از خاک نی فرشته بگوهر چنان پاک نی
خسروی را از معماری عدلش مملکت ایران چنان معمور که خرابه جز در دل رنجور
عاشق مهجور نمانده اگرچه آن هم پر از گنج آمد و از فرط عدالت گستریش خاطرها
آسوده از تعب و رنج در همه بر و بوم خانمان آواره جز بوم نیست چند انکه
ببال سعی پرواز کرد خرابه نیافت تا در آن خانه گیرد و نه جایی را تواند در آن
آشیانه در تعمیر بلاد و ترفیه عباد بدان مثابه اش اهتمام است که بهر دیار
از شهب شهاب آثار عزم و قضا کردار شر را بسپارد و بهر قرا و امصار که موکب

همایون را به ایران صدقه گذارده از خزانه عامره سپهر مرتبت در روزگار را از آن چشم عنایت
چندان زر و سیم باهالی و سکان آنجا مکرمت شود اگر ناکامی باشد کامیاب و اگر
مفلسی مالک نعمت بیحساب گردد از سیورغالات و تیولات و نقد و غله مبالغ
یکصد هزار تومان در وجه علمای دین و فضلای دانش آیین و سادات عالی درجات
و طلاب علوم و کمالات بصیغه استمرار همه ساله برقرار است تا با فراغ بال و رفاه
حال به تحصیل علوم دین و دعای دولت ابد قرین اشتغال ورزیده باشند و باندیشه
اینکه مبادا رعایای ممالک محروسه سلطانی از ادای حقوقات دیوان زحمتی رود که
موجب پریشانی گردد هر ساله دویست هزار تومان خراج مملکت را به تخفیف مقرر
میفرمایند تا عموم رعیت با آسایش و فراغت بدعای دولت جاوید آیت و
کسب معیشت قیام نمایند و همه ساله علی سبیل الاستمرار در ایام عاشورا که بصرف
تعزیت جناب سیدالشهدا علیه و علی آبائه و اولاده آلاف التحیة والثنا بغیر از اخراجاتی
که از سرکار اشرف در دار الخلافه مبارکه میشود مبالغ خطیر و وجهی کثیر از خزانه عامره
بسایر بلاد و امصار واقعه در مملکت ایران عنایت میکردند در آن ده روز بمصارف
اخراجات و طعام اهالی مجالس تعزیه و انعام روضه خوانان رسانیده باشند و ابنیه

عالیه

سعادت علامه از مساجد و مدارس و دار الشفا و پل و خوانات و تعمیر و تذهیب روضات
عرش درجات و غیرهم که افراشته دست جود و مکرمت آن شهریار معدلت
اندیش و تفاصیل آن از وقایع نگاران در کتب مؤلفهٔ خویش ضبط کرده اند نبذه‌ای از آن آیات
در خامهٔ عجز بنیاد درین رسالهٔ مبارکه بتعداد آنها پردازد و چون هر بیگونه شرایط
رعیت پروری و عدالت گستری و لوازم نصفت و دادگری با امر عدل و سایر معدلت
پرستش آیین بملاحظهٔ کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته جمیع رعایا مهد امان راعی و در ترویج
دین مبین و رونق افزای ملت متین و راحت بخش عموم خلایق که بهین بدایع
و مهین ودایع حضرت خالق اند باقصی الغایة ساعی همت و قضای حوایج
مسلمین و دادرسی دادخواهان و مظلومین مکنون ضمیر منیر مهر آیین و در همه احوال
و افعال رضای حضرت رب العالمین منظور نظر مرحمت تضمین بعهده [illegible]
جناب و مآب بی منت و جزا دهنده اعمال در دنیا و سرای آخرت هم در
ازاء این نیکو بندگیها بمصداق ثم یجزاه الجزاء الاوفی از استیفای نعمت
مجد و سر الخیر و بحر و بر بهره ور و از اعطای نصرت و ظفر جهانگیرش چون
تن گستا بیع ردآن آمد مسخر از تائیدات کامله خداوند احد مؤید و در فضای

فسحت عالم مبسوط البسیط چنان در چنبر حکمش کشیدند شهریاران هر مرز و بوم که خراج از هند
گیرد و جزیت از روم و از نعم سابقهٔ خداوندی کثرت لشکر انجم عدد و عدد و وسعت
ملک و کشور خزاین مملو از سیم و زر و مخازن پر از لولوی تر و در و گوهر در همه معارک
پیکار ظفر یافتن برای اعلای دین و دولت ابد آثار و آمدن سفرا و ایلچیان سلاطین
هفت اقلیم از روی امید و بیم با تحف و هدایای بسیار بدربار خلافت مدار
پناه حضرت ملکزادگان هندوستان و ترکستان باستان فلک احتشام و بهره ور
گشتن از حصول کام و مرام از اثاثه و اسباب سلطنت همچون عمارات و قصور
چمن غرفات جنات و قصور و سریرهای با زیب و بها که غیرت بخش فلک ثوابت
گشتی از لآلی منثور و کمرهای زر مرصع بدرر و افسرهای خورشید فر پاره و تاج گوهر نگار
و خنجرهای مکلل بجواهر گرانبهای آبدار که هر قطعه از آن خراج کشوری و در بهای درخشنده
گوهر نه یک مهر انوری هرتا نگین نصیب هیچ پادشاهی نگردیده بلکه دیده گردون
نظیر آنها ندیده و اسلحهٔ حرب از سیوف آبدار آتش اثر و رماح جوشن گذار و درع
و خفتان و خنجر و سنان و سپر و خود و مغفر و آلات و ادوات دیگر که از ترصیع جواهر درخشان
خیره ساز دیدهٔ خورشید تابان آمده ندی القدر که محاسب وهم عاجز از شمار و بیان

المنذر

آن همانندی و عقل را از مشاهدهٔ آن نهانیان تحیر بدندان و فروشد و الحق و دیگر تجملات
سلطانی را ازین قیاس توان کرد و بمقدار نعم الله لعباده جلیله و اجلهن نجابة الاولاد
نعمتهاست همه عنایتها که شاهنشاه دادگر بدان بهره ور آمد تعدد اولاد امجاد و کثرت
فرزندان گرامی نژاد نیکو نهاد است که هر یک سپهر سلطنت را خورشید انورند و برج
خلافت را خجسته اختر بر فلک شهریاری ماه تابان اند و در تاج تاجداری گوهر
رخشان سرو گلستان جلال‌اند و بارور شجر بوستان عظمت و اقبال چون بزم
بنشینند شمع فروزانند و چون برزم برخیزند برق سوزان چون بمملکت ستانی کمر
بندند همچون آفتاب خسرو فرخ همای جهانگشا آیند و چون بخصم اندازی تیغ
کشایند اگر خود تهمتن دستان باشد بسته آیند بکمند عدو باز ولهم بنون لکل ارض
منهم ملک یقود الی الاعادی عسکر من کل وضاح الجبین بخاله بدرا و ان
و انو عا غضنفرا قوم زکوا اصلا و طالوا محتدا و صدقوا عهدا و راقوا منظرا
چون در زمان ولادت و اوان طلوع هر یک ازان فروزنده انجم برج
خلافت از مشرق سعادت منجمان بطلمیوس بینش و اختر شناسان جاماسب
منش زایچه طالع ایشان را با تقاویم کواکب سبعه و عقدتین راس و ذنب

وبعضی از سهام ضروریه باقی هر بلدی که در انشرف افزا آمدند استخراج و مرقوم و
بر صفحاتی چند مرسوم و این ها فرقی اخلاص کیش و کمین بنده شرمنده از خدمت
خویش چاکر ارادت سمر و کمترین خدام آستان عدالت گستر فلان بجمع و
تدوین آنها در مجلدی مامور گشت لهذا امتثالا للامر الاشرف الارفع الامجد
الاعلی تحریر این کتاب و تقدیم بخدمت مزبور بر حسب حکم اشرف مستطاب
پرداخت و این رساله بسمت اثر آیه بحر اللآلی و مرتب بر چند درج و
گوهر ساخت امید که چون انوار انظار مهر آثار داد ار جهانبانان و شهریار جهانبانیه
بران تابد شرف استحسان و قبول یابد

الحمد لله الذی جعل الوقف وسیلة لنیل السعادة والاجر
لبساط لوقوف العباد بالعبادة خالق النور من النور ومنزل النور علی الطور الواقف
علی ما تخفی الصدور والصلوة والسلام علی شفیع المذنبین وحجة الله علی الخلق
اجمعین سید الانبیاء وسبب ایجاد الارض والسماء وعلی ابن عمه المخصوص بمواخاته
یوم الاخاء وهو بمنزلة هرون من موسی والمشکور سعیه فی هل اتی وعلی ابنائه الائمة
الهدی ومصابیح الدجی واعلام التقی وکهف الوری صلوات الله علیهم الی

یوم الجزا اما بعد دستور نصفت دستور مکرم صدر اعظم اسلم دولتین قدر توام میرزا
محمد شفیع شید الله بنیان دولته را معمول که بتشیید مبانی حسنات مصروف و
تعمیر مساجد و مدارس و ابنیه خیر مهمات ملک و مملکت برای سعادت آثار موقوف
در اکثری از بلاد و امصار از معماری رای سعادت اقتضایش بناهای سپهر آسا که هر
یک مصداق اصلها ثابت و فرعها فی السماء است آشکار و عیان آنها از جمله
مدرسه محمودیه و مدرسه صدر آباد واقعه در دار الخلافه طهران که از غایت صفا
و حجرات چون غرفات جنان مصداق مقام ربه جنتان است که در صحن دلگشای
شان از صدای کوثر نشان نمودار فیهما عینان تجریان و من دونهما جنتان
و آن مسجد جامع و مدرسه مسمی باصفیه واقعه در بارفروش مازندران است که
هر که حیاض و انهار عنبر شمیم آن چون سلسبیل و تسنیم آنها بیند گوید فیهما عینان
نضاختان لهذا مدرسه مبارکه آصفیه که با غرفات ابنیه سماء است ذات ابراج
و سلسال دریاچه آنش را اگر با فرات و دجله بقیاس سنجی هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج
فضای آرایش چون رحمت عفو شاه بخشش هر شیخ و شاب است و حجرات آنش مطلب
ذوی العلوم و الالباب است جنات عدن مفتحة لهم الابواب اگر از مسجدش

که مساجد اربعه ساحت آید و صفه خوانند مسجد اسس علی التقوی و از آسید کان زوالش
در چنین مهر روشن است خجسته شمسی عنکبوت زوالی روزن است در آن هیستیم لیسهم مسجد ا
و قیاما از شمسه ایوان همه روشن مهر انور چنین از فی قمر مستنیر و با کریاس او نهمین سپهر را که بر زمین
اساس است سر همسری بودی اگر چنین او بر زمین آمدی بر عتبه های دلپذیر طیلسان و از
چرخ برای استهارات فرحوار صد اثر جا جا صد رسته و در حجره تازه نهالانی از نارنج
و ترنج در فلک البروج از غیرت شان ترنج است رسته چنین از معماری سالکی رزرشتی هیچو کار
لشکر و کشور رسته و چون مهام خاص و عام به چشم آمد خالصاً لوجه الله و طلباً لمرضاة جمیع
طالبان علوم دین و خوانندگان کتب اصحاب الیمین و الیقین که در حجرات آن بمعارج و
فی الغرفات آمنون منزل گزینند و به تحصیل علم و دانش با فراغت و آسایش قرین باشند وقف
موبد نمود به شروطی چند که مرقوم میگردد

حمد بیحد خداوند صدیرا سزد در بنیات و اعمال عباد و
و علیم است ذالک عالم الغیب و الشهادة العزیز الرحیم و جزا دهنده عمل از راه فضل عمیم و
ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم تحفه تا باز آفرینش اجواهر
عقول عقلیه و نفوس نفسیه سیارات تا ثبت و بر سالها زد لذا از بهار دلپذیر که اولوا الالباب.

دبیر ازل

و پس از آن بگرمابه شریعت و سرداب سعادت سالکان نموده که هذا مغتسل بارد و شراب مستوفی
کرمش را تا به روز بخواهان هر آن کس در هر یک خطی مستوفی یابند مرتب جشنش
و عدنا الابرار فاکرمنا و محاسب رحمتش چنین جمیع و خرج تکالیف و طاعات کرده احسنه
اعمال سالکان یافته بجای شحواه طلب محرومی را لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا از سوء و تأییدات کامله اش واقفان مواقف تلبیس مقصر ساحت
جاریه و الله یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و از مآثر توفیقات
فاضله اش عارفان معارف تلبیس منشا یافته و لولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی
منکم من احد ابدا و الله یزکی من یشاء و الله سمیع علیم در درد نامعدود وقف
آستان عرش نمود رسول است امین که گوهر پاک خاتم رسالت را نگین آمد و لکن رسول الله
و خاتم النبیین و ملک شدید القوی ایش چاکری کمین ذی قوة عند ذی العرش مکین
گاه اعجاز پنجه آفتاب جبین سیادتش با هلال سبابه معجز نما پیکر بدر منیر دریده اقتربت
الساعة و انشق القمر و در روزگار پیکار از هیبت شاهین رایت شرک شکارش
گروه کفار منهزم بدیار ادبار و فرار که گویا کانهم جراد منتشر مومنان و کفار را
بثواب و عقاب خداوند غفار قهار بشارت بخشا و بیم فرما و شاهد اعمال است

در روز جزا که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا شمع تابان ذات اقدسش گمگشتگان
تیه جهالت را در ظلمات حیرت بصراط المستقیم حق راه نماید و داعیا الی الله باذنه
وسراجا منیرا از کتاب خبر دلجویش و انک لعلی خلق عظیم آیتی و از آوازه نام
نیکویش و رفعنا لک ذکرک حکایتی از عنبر جانبخش سواد ضمار سبحان الذی اسری است
دیدار ما کذب الفؤاد و ما رای صاحب راز و ما ینطق عن الهوی سخن پرداز آن جوی الا وحی
یوحی قرب جوی را ثم دنی فتدلی مرتع آن بارگاه قاب قوسین او ادنی
حقیقت بین را نزلة اخری محفل گزین عند سدرة المنتهی عندها جنة الماوی
محمد کاز ازل تا ابد هر چه هست بار آرایش نام او نقش بست و تحیات
متوافره و تسلیمات متکاثره بر سید اوصیا و سرور اصفیا صفدری که چون بعزم
جهاد جهد تیغش بر میان مضموم گشته تحریک اعلام النصرت نمود از نیروی بازوی
اعجاز نما لوای ظفر انتماش بر چهره سما منصوب آمد و باب حصن حصین خیبر
مفتوح از اظهار این زور دست قلب کفر نکسور و مغلوب آمد و خیر البشر احمد و
منشور خلافتش مزین بطغرای الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم
الاسلام دینا شاد دلش قصر قدرش لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ختم رسل را

دص

وصی مکرم بر جمله انبیا اعلم خسرو تخت سلونی وارث مرتبهٔ هارونی مدینهٔ علم
نبی را در و او را در روز وغا مفتاح ظفر هزبر بسالت غالب علی ابن ابیطالب و بر
آل ائمهٔ اطهار و اولاد اخیار او باد که بخلافت نامه و ریاست عامه موصوف و معروف
و عفو عصیان امت بشفاعت ایشان موقوفست امابعد چنین در دوران دولت
ابد نشان و سلطنت جاوید اقران اعلیحضرت قدر قدرت فلک تمکین جم
تمکین خورشید افسر سکندر در فر فرخ بخت فیروزه تخت خسروی که از قهر و مهرش بهرام
در جبین تیغ ستم انداخته و نقد سعادات اندوخته و زوال چرخ از شکوه قصر جلالش
برای دفع عین الکمال از مجمره و انجم مجمره ساخته و سپند سوخته کف دُر افشانش را
با کان بدخشان چه مشابهت که لعل مذاب را از آن بدامن همی کوشد و این بسائل هم
پاشد طبع مهر سانش را بعمان چه نسبت که گوهر ناب را آن در بر اندوزد و این
در بر اندازد تیغ زمرد فام الماس دمش را از قاید ظفر خطاب دیگر می آید و قوت
یاقوت لحمی وجه فایض انجم حشر کالبد ملک و مملکت را ز دلش حکم و قضای قضایش
چون آب عطاش بهر بشر روان چو کان اشتر را مهر و ماه مهر جو گویند و شکوه از
رمحش چون افراخته آید مهر جو گویند ذات اشرف بیهمالش بدین پروری سر

نخل شوکت لایزالش را عدل گستری ثمر عفو و غرش خطا بخشا و خطاگیر رایت و رایش
ماه منظر و مهر نظیر سنانش جان شکر و پیکانش در مذاق جان شکر فلک را که تعدی
لازم ذات آمد در عهد خجسته اثرش عهد الفت با زادگان بسته و از بیم سیاستش
مهر انور که ستمگران انجم و اختر را سلطان و سرور است در هر بام و شام
از اشک شفق خونین در خون نشسته جنود نصرت پرورش را قضا و قدر جوشن
و مغفر بند آستان آسمان جاه و خاک درگاهش خاقان و قیصر را ملجأ و مفخرند
رامح رمح فلک رخش اقلیم ستان تاج بخش زیب اورنگ و افسر زینت ملک
و کشور کهف الملوک و السلاطین معز الدنیا و الدین ناصر الاسلام و المسلمین المنصور
علی الکفرة و المشرکین السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ظل ممدود
حضرت پروردگار ابو السیف و ابو الظفر فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه
همواره همت معدلت دستورش باحیای معالم شریعت و اعلاء اعلام سنت موقوف
و مقصور است بمفاد الناس علی دین ملوکهم عموم ناس بتخصیص چاکران و مقربان
درگاه گردون اساس کقاب با اعمال و افعال حسنه مایل و راغب و مثوبات
آخرت و حصول رضای جناب احدیت را خواهان و در [illegible] علیا باشند لهذا

در این زمان

درین زمان سعادت تضمین و اوان میمنت قرین بمفاد نصیب حجتها من
نشاء و لا نضیع اجر المحسنین بتوفیقات ربانی و تاییدات یزدانی شامل
احوال نیکومآل عزیز مصر عزت و دوران مقرب الخاقان میرزا محمد یوسف اشرفی
مستوفی دیوان قدر نشان گردیده محضاً لله و طلباً لمرضاته برای اخراجات و
صرف تعزیه جناب سرور شهیدان صفدر جنود کفر و طغیان یکه تاز میدان
عدو سوزی آتش دم بایتیغ نسیم ضلعیه تحق از حق بر جمیع امم مربع نشین چار بالش
شفاعت خاص اهل کبائر روز مباهلت پیشوای اصحاب یقین محمد و حیدر
فروع دین بحر جلالش را عشر گردون حبابی قصر کمالش را هشت جنت بابی
باب نه ایام را آئین قتل یوم عاشورا بتیغ ظلم و کین دانای اسرار قضا بار
مضمار رضا چاره ساز درد دردآیل از جهد جنبانیش مفتح حیات تربت پاکش
شفای هر درد درد آتش خاری که بر پا خلد خوشتر از ور در روضه عرش نظیرش
مطاف ملائک ملاء اعلا در تحت قبه منیرش خواهندگان از حصول مراد کامروا و
خسروی که گاه جا بر دوش رسول آمد و جهره تر بلبش حجر بتعب در ماتمش دیده که
بگریست چهره شاهد رحمت حق نگریست و هر آن دلی که از بر آتش شمع

نیفروخت از آتش حسرت و ندامت بسوخت صاحب المحنة و الکرب و
البلاء المدفن بارض کربلا سبط رسول الثقلین مخصوص حسین بنی
وانام حسین علیه و علی آبائه و اولاده صلوات الله الملک الجلیل از قرار
تفصیل بازارچه و حمامات و یخچال و دکاکین و کاروانسرا و مزارع واقعه
در دار السلطنه طهران و بلده طیبه بارفروش و ساری من اعمال مازندران
وقف مؤبد و حبس مخلد شرعی نمود

شبی در کنج تنهائی نشسته بودم و در از مرد بیگانه
و آشنائی بسته از جفای چرخ پرنیرنگ با محنت غم در جنگ بودم و از بیمهری
ماهروئی دلتنگ هر زمانی از جفای روزگار و یاد دلدار ساغر دیده و پیاله کنار را
خالی و پر میکردم و از سینه آه شرربار بفلک دوار و از اثر آن ساکنانش را
بنالهای زار میرسانیدم دمی آوردم از ناسازی آن در سوز و از سوز فراق
این از آه آتشین مشعله افروز بودم و از درد درون و سوز جگر نمی غنودم در آن محفل
غم پر درد و باده نابم خوناب دیده تر کبابم لختهای جگر نغمه ربابم نالهای حزین
انیس خلوتم خاطر غمین بود همه شب از فرقت ماه رخساری اختر میشمردم

دلم را

دستاره‌ای فشاندم و این رباعی بدیع را که رشح کلک از بلاغت بکر است مکرر میخواندم

من در تعب و تعبیت و نازهمه درهای امیدشان برخ باز همه من با غم و قرین

عشرت یاران من بسته و طایران به پرواز همه سحرگاهان که پیر کنعان صبح

چون دم افسرده ام نفس سرد برزد یعنی مهر انور از زندان خاور درآمده فر عالم

آرائی بر سر زد من ساله ضمیر توهم اینکه بیرغم غم توانم بود با زلف گره گیر سنبل

عقده از کارم توانم گشود از خاک کاشانه خویش که از آتش دل گلخنی بود بسعی گلشنی چون

آب روان گهی برم و بسان گهی با رقصان و خیزان خود را بان دلکش مکان رسانیدم

چون قدم در آن صحن فرخنده نهادم و نظر تفکر بر شاهدان باغ برگشادم دیدم

غنچه لب از خنده شادی بسته و گل سوری را خار ماتم بر سینه شکسته انار را

خون دل بر چهره روان گشته و از رخسار برگ زردی عیان صنوبر را برپر بار

بود و سنبل پریشان تر از طره تابدار دلدار نرگس را نرگس نمناکست و یاس

با یاس سبز ترست زلف خروسان چون زلف عروسان در پیچ و تاب بود

نیلوفر چون آشناوران در گرداب بازار حسن یعنی که عزیز مصر گلستان

بود بی رونق تر از طلعت زلیخا در نظر ماه کنعان گشت و گل مریم که از درد همسر

روایح عنبر فوایح موائد مرمی و از شمیم اثار انفاس جان پروری عیسوی اشکار بود
بساط عطر انگیزی در نخست بنفشه را سر بر زانوی تحیر مانده و نسترن بمغفار اینکه
اگر دست بر آید بجیب ازش بیفکنی تا که بارت کمتر کی پیچ سیمی را در سر و دستار داشت
بر سبزه فشانده برش عناب که بمسکن دمانت هر دم غنچه در خشم بود و سوسن زبان
آور باده زبان خاموش نارنج با ترنج بر دار بود و بر عارض لیمو عارضه یرقان پدیدار
تا که مایه پیچی و ماده باده در غم است در خشم بود و جای ریحان چون کاکل
دلبران و خاطر دلداده کان در بستن و بالام بقید آلام پسته و بالام و همه شکر
لبان نبات را ایلگام مشاهده نمودم با خود گفتم سبحان الله عجب حالتی و طرفه حکایتی است
هر که درین چمن بگردم چو من زار است و بر هر گل که نظر فکنم دلش از خار ملال
فگارند انم درد خویش با که گویم و درمان خاطر ریش از چه جویم ناگاه دران میان
بر کنار جوی نظرم بر سرو دلجوی افتاد دیدم با دیا خرم و شاد و خاطری از هر غم
آزاد استاده نه دامنش را از غبار ملال گردی و نه دلش را از آلام زمانه زنگی
خصال دردی برای یافتن موجبات ملالت امان و مسرت او رخ از جمله شاخساران
چمن بر تافتم و صبا آسا ببوسش بشتافتم چون دید مرا گرد سر جنبانید یعنی

بگو دیگر

بچه دلخوشی به بستان آئی دمی در سایهٔ بلند پایه اش آسودم آنگاه زبان بمقالات
برگشودم که ای آنکه براستی قامت دل آرایت رشک سهی قدان بوستانست
و بهمه خاطرت درین زمان شاد از چه رهی سوری و سمن نوخاستگان
گلشن دست غم بر سر زنانند و تو از نشاط قامت افراخته و پای کوبان و چمنگی
نالنده اند و تو بالنده آنها را سر محنت بر زانوست و ترا فرق بهجت بر
آسمان ایشان را از اندوه بر جبین چین است و تو چنین خرم و شادان
گفت اگر بصر بصیرت گشوده بودی زبان باظهار مطلب میگشودی اما کنون چون
سؤال نمودی طریق راستی که راه و رسم سنت پویم و نکته که بکنه این مهم
توانی رسید گویم همه پیران چمن و نوجوانان گلشن بسته بزنجیر علایق و خسته نشتر
عوایقند گل با افسر یاقوت و سریر زبرجد خود را سلطان گلستان داند و نرگس
بهمه از دلبری و زبان آوری خویشتن سخن راند بنفشه در کنار جو چون خط
خوبان دلجو گوید خشک مغزان از من چاره جویند لاله گوید مردم هر دم از رخسار
طلعتم سخن گویند نرگس شهلا را از ساغر زر که در کف دارد چشم خمارین است
سنبل گوید که از رشک هر تاری از زلف پر چینم مشک تتار و چین شرم

گل نسرین به بر سیمین نازد و امرود به بر شیرین شفتالو خود را قبله‌گاه شعار مقبلان دا[نسته]
و نار پستان به مشاکلت نار پستان از قصور خام خود را سبب شفای رنجوری [دانسته]
سوخته سیب گوید برای رفع آشوب دل از همه فواکه بهم زانزد که بر نخندان دلبران
مشابهم القصه جمله‌گی از باده هوا سرمست و بقید علایق پابستند لاجرم خستگی خاطر نیز یک
برای بستگی دل است و با وجود تعلقات و آمال نشاط خاطر مشکل چه اگر کاری از
نمو کلی یا رسیدن بری برخوردارند همچنان از اندیشه پژمردن و چیدنش اندیشه
مند و دلفگار و من ازین رهگذر شاد و از بند غموم آزادم که نه شگوفه دارم و نه
بار که از جور گلچینی باغبان در آزار باشم نه بر دوشم از برباری و نه بر دامن
نجردم از گرد انگیزی صرصر خزانی غباری نه از نسیم بهاری مرا شگفتگی حاصل و نه
چشم امیدم با بر آزاری نگران و مایل شاخ امید خود را از بیخ شکسته‌ام از خزانی و
بهاری که درین گلزار است ترا اگر ملال است از آرزوها و امل است و اگر در غم است
هم از شهوات نفس زشت خصال است سنبل که خود پریشان تر از زلف خوبان
چگل است کجا بجمعیت خاطرت تواند پرداز و لاله باغ که با چهره چون چمن افروز از
آتش این درد داغ بر دل است کی تواند بدلال دلت را تسلی سازد ذات نا[...]

ازستم

از هستی بخش ای توانگر که شهی بخش خشک ابری که بود ز آب تهی ناید از
وی صفت آبدهی مادام که آیینه ضمیر زنهار علایق زنگ نگرد هر آیینه شاهد شادی
در انجا جمال ننماید و با گلشن خاطر از خار و خس هوس و هوا حسن پرداخته نشود ببلبل
سرور بهوای آن بال شوق نگشاید دماغی که محبط بغبار کلفت باشد استشمام
رایحه روح پرور مسرت نکند و دلی که مقید بقید شهوات بود در محفل زمانه بساط
نشاط نیارد گسترد خلوت سینه که صدرش لایق جلوس عروس تجرد است هرگاه
انباشته از خاک انبار آز گردد شمع بهجت و شاهد راحت چگونه در آنگونه افروزد
و قامت افرازد و مطرب طرب در ان مشکر آرامش را قدرت آنکه بنوای دلنوازی در آن محفل
نوائی برآرد و بنوازد و مرغ جنان در مرغ جنان اگر از روی هوا پر گشاید بدام
بلا گرفتار آید چنانکه جناب آدم با رتبه ان الله اصطفی در اول بر صدر سدرة المنتهی
مقام و در هر صباح صبوح علینا بشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا در جام داشت
برای حبه قرین محنت و درد و آزار از صدور این حرکت از شاهد یاد آدم
اسکن انت و زوجک الجنة فرد گردید تو اگر خواهی که غمین و آزرده خاطر باشی
باید که چشم اهل هوش و تخم اعمل بپاشی تا متاع تجرد را که تجردش بنقد جان بدست

آری واز گشت امید خویش حوصله برداری چون از سرو آزاد این نگاه حقیقت
پناه استماع افتاد با دل گفتم ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر باغ
طرب بسبزه آراسته گیر وانگاه بران سبزه شبی چون شبنم نشسته و بامداد بر
خاسته گیر تا چند از تحریک قوای شهوانیه لوای قرار و سکون را نگونسار سازی و
تمنای رایت اینکه رایت سرافرازی برافرازی تا کی گوی آسمان در کوی نیکوان
لطمه چوگان زلف مشکین کمندان و عصفور صعوه شکسته دام کاکل سلسله مویان باشی
و بلبل آسا از آرزوی وصال گلعذاران ماهپاره نالان و مویان گاهی در برابر مرات
آئینه خویش را که پذیرای صور روحانیه است باه هوسناک غبار آگین و زمانی خود را
از غیرت رای بهوس شیرین پسران شکر گفتار تلخکام و بانواع محنت و آلام قرین سازی
از اندوه حسن سیم در زستم و زرد روی گشته و از بهر گوهر دور دُرد دردنوشی
تکلیف چند چراغ آرزو را پف کن قطع نظر از جمال تعریف کن زین شهد یک
انگشت لکابات برسان از لذت اگر محو نگردی اف کن دل گفت که من نیز
چون تو بسلاسل علایق در بندم و بامراض شهوات نفسانیه دردمند رهائی از
بند این بلا در دست هدایت حق باشد و این درد حور را از شفا خانه دوا ی ایمان شنیدن آب

دنیی

توفیق حکیم مطلق پس از روی ندامت و سرافکندگی بار نیان زیان کاری و شرمندگی
بدین رباعی بدرگاه قاضی الحاجات بمناجات نالان شدم و این رباعی از سوز درون
گریان   یارب تو ز خود پرستیم فارغ ساز   در توبه اخلاص دلم را بگداز
از پای و پرم رشته غفلت بردار   شاید که کنم باوج معرفت پرواز

در یکی از
اسفار که ملازم موکب شهریار جهانگیر جهاندار بودم در راهی بباغی نسیم گذار افتاد که فضای
دلگشایش از ریاحین راح اثر روح پرور و روایح عنبر شمیم نمودار روح و ریحان و جنه
نعیم بود و آب چشمه سارش در خوشگواری غیرت کوثر و تسنیم کنار جویبارش همه
سرو و نارون و اغصان بید مجنون بر لب آن و شاخ سوری و سمن چون زلف
تابدار بر عارض دلفریب یار سایه افکن سنبلش چون کمند دستان دلگیر و نرگس
تماشائیان را چشمک زن   کاین است بهشت اگر شنیدی گر دیدن
او جوان شو پیر   لاله آتش در سبزه زار چون عارض یار از خط مشکبار پدیدار
و تاک نهالانش در طرف جویبار از تحرک نسیم بهار چون زلفین دلدار و شاهدی
که یکدیگر را در آغوش و کنار سروش برآسته قامت افراخته و در زیر آش بناله فاخته

دلباخته اما از شور عشق خویش از جانان نشناخته گل در چهره آرائی اما بلبل خویش نظربین

و بلبل در نغمه سرائی اما نغمه اش را اثری آن نازی داشت با دلنوازی و این نیازی

در چاره سازی آن بعشوه های بردی و جان ربودی و این ترانه تر این بیت از نشاط کردی

دل همی با تو سپارم که تو در جان منی   جان همی بر تو فشانم که تو جانان منی

ساعتی برای آسایش در آن باغ مینو وش بر کنار جوئی در سایه سروهای جوی جای گزیدیم

و بنظر تفکر و تأمل در چهر بانیهای گل و جان فشانیهای بلبل می‌نگریدیم ستمهای دلبر جفا پیشه گر

بخاطر ریش رسید با حسرتی از صد ریش همی گفتم با خویش   چه بودی ار دل آن ماه مهربان

بودی که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی   از چه نگار من جز طریق ستم نسپرد

و با ارباب وفا جز بنظر جفا ننگرد البته ناله زارم را اثر تر از پند ناصحان جور یارم

سخت تر از کین آسمان هیچ نگوید که آخر عاشق وفا کیش است و دلش از خنجر غمت ریش

آخر سنگ بی دلی ما شاد توان کرد   وز خاطر غمت دیده ما یاد توان کرد   داند که نشان غم عشقیم

از دو چشمش جز خون دل ها نیست و نپرسد کان خون ها است یا شراب است و سر سنگ چون

یاران را در سلا خویش روان بیند و نگوید کاین شهک غم است یا که آب است روزی

جسم نزارم را در غم عشق خسته یافته گفت عاشق چنین خوشتر در درد محبوب و دل زارم

در آرزوی آن جسم بیمار فکار دیده بنظر لطف ضعف الطالب و المطلوب بنگرم چه
چاره سازم کار از تمنّش بجان رسیده   این کار دل باستخوان رسیده است   آهی که
جهان بهم برآرد   از دل بسر زبان رسیده است   چه بودی بدین گلزار گذار افتادی
و دمی بدین گلشن خرّم چون باغ ارم قدم نهادی تا آیین وفا ازین گل آموختی
و بلبل ازین آتش جفا نیفروختی یا دیده بلبل از روی فردوس و او نیز ازین شراری
که در جان زار من است سوختی چون بدین گونه شمه از شکایتها رفت دلیل عشق بانگ
برزد که هان ای عشق از هوس نشناخته و درین بالا نقد عمر رایگان درباخته و دیده خود باز کن
طلعت یار که بیند و طالب دولت جز آنچه رضای اوست کجا گزیند حقا که انباشته از
خس و خار باشد نشستگاه دلدار را کی شاید و در مرات مکدر بغبار متمنیات چگونه جمال یار
جمال نماید هوا جویی و وفا دانی و آنچه ترا از خویشتن رسد جفا خوانی کامی که بر سید آری
کام خویشتن در نظر است و نظری که بر گذری داری مراد خود خواهی نه رضای دلبر
کسی لاف وفاداری زند با دلربای خود که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود
اگر عاشقی سر راستی آر و قدم صداقت بردار و اگر در ادعا صادقی از خود بگذر و خار
برو گذار مدعیان را شکوه از یار نه نیکوست و تو اگر انصاف آری در بند خویشتنی

نه در بند دوست هوس پیشه را دل شیفته شاهدی شیرین شمایل بود و پای دلش
در آن کو در گل در آرزوی روی چون آفتابش دیده پر آب داشت و در کوی
معنبر گیسوان بر پیچ و تاب جانش در تب و تاب گاهی بامید نگاهی در رهگذارش تا
بگذرد بهانه انتظار کشیدی و اگر در آرایش بدان انسان که کسی واقف نگردیدی
بحیرتش نگریدی مانع از رفتن بکویش ملامت حریفان بود و نزدش همکویش تا بود حجب
نگو بگلی همگنان روزی بتوسط محرمی پیغام داد که آرزوی دل مشتاق
بگوی تو مرا میکشد هردم و ره نیست بسوی تو مرا چون بدانش التفات نشد
روز دیگر این بیت بمعذرت فرستاد پابوس سگان تو نگویم هوسم نیست
دارم هوس اما چکنم دسترسم نیست دلبرای خویش که نه سزای لب بود طلب داشتم
که هرچند کلبه ما جای تو نوش لب نیست باشی سر در ار یک شب هزار شب نیست
بر برخ از آن تمنای ناصواب همچو سنبل خود در تاب و نرگس خویش در عتاب
شده لبان چون عناب در جواب گشوده گفت خود پسند از آن سر پسندان نیستم
که تکش بهتر و کام جویانرا کام لشکرت جفا خستش خوشتر در کیش محبت هر که
از ملامت بترسد ملامتش روا است و چنین هوسناکی اگر چشم عنایت دارد علیّ

خلاصه

خطا است ترا آن به که بگرد وصل ما نگردی بر و سر خویش گیر و در راه عافیت
پلش که نه مرود ردی این حکایت بهر آن گفتم و در پند تو دریا سفتم تا مگر
بمفتاح و مصقل آن پند پندار از دلت گشوده گردد و زنگ شکوک از مرآت
ضمیرت زدوده روزنهای هوس و حواس در بند و لب شکایت بگشا از قهر و جهر و
جفا و وفا هر چه از دوست رسد باهل و جان بپسند و جز این مشاسما در کوی
جهان چنگ هوس ساز مکن خودبینی و خودفروشی آغاز مکن گر کام دلت نشد میسر
از بهر نیاز آمده ناز مکن

عندلیب کلک جگر دریده زبان بریده که از منقارش خون سیاه ریزد
و از صفیر دلخراشش طایر هوش از آشیانه سر گریزد بر شاخسار نوحه سرائی برآمده
چون ناله زیر و بم شور افکن محفل ضمیر صغیر و کبیر میگردد که در زمان خریف که حریف
خرافت بنیاد و بد کینه نهاد گورستگان باغ و نورسیده گان چمن و راغ را
از نامهربانی بباد مهرگانی داد و از سوگ گل سوری داغ حرمان بر دل لاله نعمان
نهاد بدست عناد بساط خضارت و نشاط از ساحت دشت در نوشت
گیسوی سنبل پریشان و دل غنچه افسرده تر از غنچه دل عاشقان گشت

نرگس که چشم و چراغ گلشن و همیشه دیده‌اش بدیدار نسرین و سمن روشن بود
و در بستر خاک تیره غنچه و ارغوان ارغوا و خون از دیده کان بکنار و دامان گشوده
گل با چهره خونین رخت هستی از ساحت بوستان بربست و خار حسرت آتشش در دل بلبل
پیچانیمان بشکست و شنیدم در این معرکه پرغوغا چه گل رفت از چمن با باغبان
گفت از وفاداری که تا بلبل بباغ آید نگهدار آشیانش را هزار دستان که از
تأمل بر چهره رعنای گل هزار دستان نغمه می سرود چون گلبن را خالی از دلدار
و بر جای یار خار مشاهده نمود بدین نوحه غم آمود گویا گویا بود بار بندید بباغ ما
نگذرید بر گلبن ما نماند برگی بودم گل آبدار در دست باد آمد برگهاش شکست
نارنج را از این رنج رخساره زرد شد و گرمی بازار گل آتشین سرد رنگ بهی از
چهره سیب بریده و بواسطه دیده از جگر نار کفیده خوناب چکیده زلف عروسان
که سنبل مشاطه آن چمن بیفروخت از بیخ و بن کنده شد و مرزنگوش که از بن
گوش بعطر بخشی دماغ تماشائیان باغ قدمی افراخت سر افکنده حسن
یوسف که عزیز مصر گلستان بود خار گشت و گل مخملی از خواب حسرت بیدار
چنار را درون از شرار این غم سوخت و گل نار رخ را چو نار رخ از وحشت این واقعه

برادر خود

برافروخت سپید مولهٔ مجنون آسا ترک عافیت گفته از لباس سبز برگ عور گردید
و طرفه این که طرفه طراف بهار از طرف گلزار جور رنگ که طرب بخش خاطر و دیده
چمن زمردین حریفان را در ساغر لعل عناب و ساقیان ماه منظر را برکف جام
آفتاب بعد این زمان از پریشانی برگ و بهار سر که فروشی آغاز نهاد و سرو
سهی که پیوسته در برگ ریزان از قید آفت خزان آزاد بعد این بار از
صدمت این بار قدم داد شمشاد که همواره از شیم شمشاد بعد این زمان نشر
غبار اندوه بر چهره نشسته و رونق بازار همیشه بهار که همیشه در صف شاهدان گلزار
از غرور استدامت حسن رایت مباهات و افتخار می افراخت شکسته گل
چنار را ساغر هستی بر سنگ آمد و از ملاحظهٔ برصنوبر عرصه فسحه گلشن تنگ پیچ انگشت
که مربع نشین چهار بالش چمن بعد ازین مصیبت کف افسوس بهم ملیسود انگشت
تحسر به دندان میگزید و گل مریم را از ظهور این حادثه غنچهٔ شیم فرا گرفته یا لیتنی مت
قبل هذا و کنت نسیا منسیا ورد زبان گردید از گرد انگیزی این فتنه مرات نسترن
که بنات نبات در هر صباح رخسار خویش را در ان آشکار میدید متغیر آمد
و جویبار که همراه سلسال روان روان بخش صفا پرداز حدود شاهدان چمن

چمن بود بکدر پیاله لاله که لبالب از باده ژاله بود نکون گشت و گل رعنا که با چهره
زیبا شهره باغ آمد زبون زبان طوطی لال شد و روی سبزه که از اثر رشح ابشار
از لال غلطان مالامال بود پامال ابکار غنچه که در مهر ابکار نگار چهره پردازی
مشغول بودند و از لب نسیم صبا لب تبسم میکشودند از تاب چرا ایشان زند کلاه
شان بر باد رفته و سلک ورد رسید کامرانی ایشان نیست و از بند و شی سمن و یاسمن
پاک گسسته شد و محرران قضا و قدر با کلک خون چکان و خامه خونابه فشان
بر الواح الوان بستان و اوراق سبزه درخشان این ابیات محنت سرشت نوشتند
شرط است در وقت برگ ریزان خونابه شود ز برگ ریزان خون دل رز بود درون
هر شاخ بیرون شود از مسام سوراخ قاروره آب سرد گردد رخساره باغ زرد
گردد شاخ آبله هلاک یابد زر جوید برگ خاک یابد نرگس ز جنازه بر نهد
رخت شمشاد بیفتد از سر تخت سیمای سمن شکن گیرد گل نامه غم
بدست گیرد چون باد مخالف آید از دور افتادن برگ هست معذور بر
فرق چمن کلاله تاک پیچیده شود چو مار ضحاک این سست شد بمحزون و این محبث
پیوند دلخون را در گلزار روزگار و در گلشن دهر ناپایدار نو رسته سردی بود

سپه پرور

سایه پرورد کهن نخلی بارآورد که پیوسته آنم در بر بودی و سایه عطوفت اینم بر سر از
آنم جان شاد بود و از نسیم خانه‌های آباد از مشاهده بالای آنم غم کاشتی و از دیدار سعادت
آثار اینم در محفل خاطر شاهد شادی و شخص الم آن نشستی و این خواستی از آنم دیده روشن
بود و از اینم سر آستان ضمیر رشک گلشن آن از شکر کلام آنم خورشیدم خورش دادی و این
بشیره جان و شیر پستان پرورش مرحوم قرار جان بودند و آرام‌های آنم از آنم کام جان
شیرین بود و از اینم کام‌های حاصل همان به که از تشبیه بتوضیح پردازم و کنایت را
بتصریح بدل سازم آنم خلف بود و اینم مادر آن گوهر جان پرور بود و این صدف چون
من گوهر که ناگاه از صرصر اجل از پای در افتادند و این عبث سرای فانی را پشت کرده
رو بجانب بوستان جاودانی نهادند و آن جریکانه این سرای سه پنج را چهار تکبیر
زده رخت هستی بر بستند و بر فراز جنات تجری من تحتها الانهار نشستند از سنوح
آن سانحه غم پرور و از وقوع این واقعه ملالت اثر قرارم از جا رفت و صبرم از
دل و دستم از تحسر بر سر ماند و پایم از گریه در گل غبار مسکنتم بر چهره نشسته و پشتم
از گرانی این بار شکسته طایر هوشم از سر پرید و سلطان توان از کشور تنم دوری
گزیده دیده مهر و ماه از ظهور این حادثه جانکاه خیره گشته و چهره روشن

روشنان فلک دوار از دود آه شرربارم تیره قوافل ناله بهر جانب روان شد
و بنیاد کاشانه ام از سیل اشک خونین ویران برای رهرو خونم از دیده چمن لاله لاله
صحرای گرفتی و هر زمانم که نام یار آوردی زمام قرارم از دست رفتی هر که بر حالت
زار و دیده خونبارم نگریستی بگریستی و گفتی که با چنین درد بیتابا چه سان زیستی
از حسرت لعل آن با جزع و سوز درون بد و جزع پر خون رنگها مونزا یاقوت
گون هر سیاه چشم و بتکرار این اشعار که هر یک ناوک جان شکاری است بر دلهای زار زار
پر داشتم   کاوخ چکنم چه چاره سازم   کز درد چه شمع میگدازم   سروی ز رخ چمن
کزیدم آزاد   دست اجلش بباد بر داد   بگشا و بهاری از در چشم   دردا که
نداشت بچشم   و گاهی بطریق خطاب لولو ناب بمثقب مژگان می‌سفتم و این
مضامین محنت قرین میگفتم   کای تازه گل خزان رسیده   رفتی ز جهان
جهان ندیده   ای باغ دل خراب گشته   وی سینه ز رنج کباب گشته   سروت
بکدام جویبار است   بزمت بکدام لاله زار است   گر نقش تو از میانه برخواست
اندوه تو جاودانه برجاست   گر نقش تو بر ورق نگارم   جان بهر تو از کجا
بیارم   چون ناوکی از کمان بجسته   زخمی زدی و بگل نشسته   آن تیر اجل که

بر تو

بر تو خورده است بر من تیر از تو کار که هست درد اجلت بجانم افکند در مهلکه
بلاکم افکند در صورت اگر ز من نهانی از راه وفا درون جانی گر دور شدی ز چشم رنجور
یک چشم زد از دلم نه دور از فرقت مادر در قلشر از این سرای دو در جگرم در سوز
و کدا ز بود و سیلاب اشکم خانه برانداز و با تو هم بدین سان با برادر راز در دل حکایت
پرداز گای مونسم ای خجسته مادر ناگاه برفتی از برابر من طفل توام چنین انشایست
جایم چه تو زیر خاک پایست غمخوار من از جهان تو بودی رفتی و نشیم بغم فرودی
از پای تو میکشیدیم خار خار قدمم شدی یکبار رفتی و بعالم بهشتی من
دوزخی و تو در بهشتی رفتی بدری که ناپدید است آمرزش ایزدت کلید است
آمرزش ایزدت قرین باد جایت غرفات حور عین باد الغا قادر شب که
از تیره طره بخش طره طرار رخ جانان بودی و گویا سیاهی از روز سیاه هم که شب
دیجور نشانی از آن است استعاره نمودی چنان ظلمت انگیز که اگر آه شرر ریزم
مشعله پیش نداشتی شهاب ثاقب آسمانی بر دیده دیو رجیم راه نبردی و خضر خجسته
پی اگر بدستگیری گمگشتگان وادی حیرت از پا نخواستی در هر قدم تن سکندری
خوردی من حسرت نصیب از فراق و جیب شب آسا از بحر دیده گوهر اشک ستاره

میر بچشم و خاک آستان را چون دیدگان می آمیختم ندانستم خواب بود یا عقاب
محبت آمده طایر هوشم از آشیانه سر ربود القصه در واقعه دیدم جوانی فرشته سرشت
با طلعتی چون باغ بهشت که کلبه تاریکم از آن پرنور و خانه ویران دلم از آن بیت المعمور
گشت از در درآمد و بر بالینم نشسته در مقام تجسس احوالم برآمد گفتم ای که در مصحف
وجودت از سوره صورت آیت معنی عیان و از سپهر طلعت آفتاب ذات آشکار
تابانست تخت بر گو که گل این جمالت از کدام گلزار دمیده و سرو قامت دل
آرایت از کنار کدامین جویبار سر کشیده گفت منم که دست قدرت حق شمع
وجودم برفروخت و سیاح بحر صنع لایزال گوهر ذاتم برایگان برفروخت اما
در حقه ضمیر خاصان خویش و بجوهریان دانش اندیش منم که بخبر دادن او دیده
بینش دادم و زبان زبان آوران را باطلاق سخنان حقیق انطباق
برگشادم منم محرم حرم سرای لاریب و کلید ابواب گنج خانه غیب منم که هر که
بمن پیوست از رنج جهل رست و آنکه پیوندم گسست سینه بناخن حسرت خراشید
منم عقل که بقلم نقل مخفل حکیمان است و حکیمان جهان بجان تابع فرمان از آن
لعل جان فزای این سخنان آشنا شنیدم دانستم که این همان یار گم گشته

که خاک

که خاک وجودم با آب التفات او سرشته و در کشت دلم تخم مهرش کشته
آنگاه عشقم از نو بجنبیده و چون عشقه بر سرو بالای دلکشش پیچیده و بطلان رای
آنانکه به تباین عقل و عشق قائل اند مبرهن و مبین گردید گفتم ای طایر گلشن
قدس و ای انیس بزم انس ای که کاخ دماغم از پرتو چراغ اخت منور و از دم عنبر
شمیمت مشام جان معطر است   ای عرش مکان آسمان جاه
ای در رگ و پوستم ترا راه ای که مصقل تربیت زنگار شبهات و
انکار از مرآت ضمیرم زدوده اگرچه مو القسم با تو از ازل بعهد اما اکنون از مواصلت
چنانم که   خود در غلطم که من توام یا تو منی   درین صورت تو خود از موجبات
سیل روان دیدهٔ پر خونم عارف و بر درد درونم واقفی اما چون برای
رسم صحبتم سوال کردی طریق جوابت پویم و چه زین بهتر که غم خود را با چون
تو غمگساری گویم این زمان نشان شتر بار بر کشادم و آنچه بمن رسیده بود از چرخ
ستمگر باد خبر دادم گفت   ای پیر پسر بباد داده یعقوب ز یوسف اوفتاده
وی گشته زمام مهربان دور بر سفره شهد خورده زنبور با آنکه پیوسته از علم
و دانش سخن رانده در کشور دانائی فرید دهر و فرید دون زمانی ندانستی که دنیا مز

عبوریست نه محل غنوری دار شروریست نه سرای سروری روزگار جفاکاریست و زمانه
دل آزار آزار ملک بیدلان شعاع آفتاب عزلتش آفت آب عافیت است
و ماه اختر دولتش تا درخشیده سرنگون در خاک عرصه نکبت در دفتر تجربت سهام
حادثه که از کمان خانه بر جلیس بر برجاس سینه آزادگان نشیند رقم نیت و زهره
زهره زهر را اگر بمیزان نظر سنجی سرمه دیده اش از جهة بی شرمی و بیوفائی و گلگونه اش
از دم همدمان محفل آشنائی قمر عقربی است که با هر که شطرنج صحبت بازد دغا قلبتش
در شطرنج وحشت اندیشه مات سازد سپهر سفله برای سفله انزاکه بر در شر
روی نیاز آرد دنیا زار دو آنکس که باد لگدمی برای دفع سرما بجانب نخیل بخیل
دنیا که شرر بردارد قدم بردارد بردارد از خمخانه فلک مینائی مینای کامیابی نیابد
و اگر برای چاره درد بدرمان وی روی بدرمان خویش درمانی و طمع بدار که در بزم
شادمانی او شادمانی در محفل دهر محیل سرکشش گشت ارباب حاجت محال است
در سرش نهال آسایش ممتنع در حمل مهال شوق در باغ پر درد و داغ زمانه هر غنچه
که از شاخ سر بر زند و هر گلی که شاهد گلبنش سر بر زندان لعل لب بسته دهانی است
و این عارض دلفریب دستانی با کف دست نگارینی که نان از کف

صاحبدلان ربوده یا سرانگشت نازنینی که هزار گونه عقده از رشته کار عاشقان
زار گشوده چنانچه گفته‌اند   این گل که ز دست گلعذاری بوده است   وین
غنچه سرانگشت نگاری بوده است   این خار که در دامن او می‌بینی   دستی است
که در دامن یاری بوده است   ریحان خط مصحف جمال یاقوت لبی است
که گلچینان سیاه درون غافل از مدلول کریمه لا یمسه الا المطهرون از روی
بی‌بصیرتی پا بر آن نهند و چهره نسترن صفحه عارض سیمین وقتی که اگر نو فراشان
قضا و قدر بر بالش دهند سرو آزاد شمشاد قامتی بوده که چون بناز میخرامید
از اثر سر قدمش فتنه میجوشید و شوخی میدمید نرگس دیده شوخ چشمی است که
تیر مژگان سیاهش را سینه صاف ضمیران هدف بودی و برای ایثار آهوانه
نگاهش شیردلان نقد جان بر کف سنبل طره مشکین کاکلی که اگر گره از
گیسوی پر چین برگشادی هزاران عقده در کار آهوان چین فتادی   هر آن گل
که در گلستانی بوده   سمن عارض دلستانی بوده   هر آن شاخ گل که در گلشن است
نمودار از قد سیمین تنی است   گل و هر چه میروید اندر زمین   همه از دل شیر بوده است
آدمی   در این دشت اکنون کفی خاک نیست   که آن خون خوبان چالاک نیست

بلت سبز دگر بروید ازین خاک گل که این خاک خاک بتانست وگل عرض
این همه دوستان تواند که امروز در بوستان تواند دیگر تا صباح از گلدانی این زمین
ز خاک تو روید گل و یاسمین با صاف سرور دهر محبت پرور ددرددر دید عنم
و بر کف انبار دارش برای پیمود رانیه دانشمندان مدغم است هر که کف زنان
بقصد راحت بر قصر عزت جهان نزل گزید عاقبت سراغشت تخته ویندامت
بگزید بگزید و هر که از دلبر طناز فسونسازش رخ بگرداند عیوبش را بد بده دید بد بد ملک
خاطر هوشیار بر شاخسارش که هر که پا بر آن نهد لسبر اید انسر اید و در دامکاهش
که از آن بوی خون آید عاقل نیکو سیر در باغ غم پرورش برای سیر دگشت یکشت
و بساط انبساطش را که در حقیقت زشت است نه دشت فرنوشت در نظر
دیده دو سیم و زر نمود نمود و زنگار مرات راکسه زهی نزهی خردمند کامل دل
بدلیر همان گسلش که هرگز طریق وفا لیسرزلف یارد و سخن خوشدلی در جمله که
شاهد بقا در آن پا نگذارد نگذار دو ستی می عشرتش را پی ستی خمار عشرت که
شنید و بر خوان حالتش جز نهنگ پالعه دیده که دید هر که در بامداد چون
شگفتگی آغاز نهاد و لب بخنده بر گشاد در شام داد گریه از همیت دوست

داد

داد و هر که شبی از وصل نوش لبی بشادی و شادکامی گذرانید صباح آن
بدر روبپید زمان هجران که مرگ علامتی است ازان مبتلا گردید از روزگار
جور پیوند صورت این خیال ببیند که مانند چشم دلبران ماه رخسار فتنه ازان
پدیدار است و بر قصر سست بنیادش اعتماد منما که چون پیمان گلرخان
رخنه آن آشکار چون این کلمات حقیقت بنیان از وی شنیدم گفتم
که من خوی زمان را میشناسم سرشت آسمان را میشناسم بدلها
پاسب کین دارد این زال نه دین و ملک نه آیین دارد این زال
اگرچه بسا حکایات صداقت اثر از کتب احادیث و خبر و تواریخ و سیر
خواندم و خود نیز در حضرت رفیقان دانشمند برای نصایح و پند بسی سخنان حقایق
پیوند می راندم اما اگر تراد در درج سینه گوهر قصه که آویز گوش هوش هم را سزاوار
باشد بر طبق اظهار نه خاطرم را زیاده تسلی دهد کفش پادشاهی بود
در ملک یمن که از انوار شمع معدلتش ساحت آن مملکت چون وادی
ایمن بودی و از جفا و ستمش اهالی آن ولایت ایمن لنجه در خور سلطنت بود
از سیم و زر و در و گوهر و گنج و سپاه و ذخایر و گله داشتان پیل توان و شتران

کوه کوهان و قصور و غرفات شهریاری و اثاثه و اسباب تاجداری همه داشت
الا فرزند و خاطرش از زنجیر این الم در بند چندانکه حکیمان حذاقت
قرین بادویه و معاجین مداوا نمودند مفید نیفتاد و عقدهٔ مهم بسر انگشت
اهتمام ایشان نگشاد یکی گفت که نیک آن که بباطن نیکان توسل
جوئی و ورد خویش را بدر ایشان درویش کوی سلطان نیز این رای را پسندید
و از نجح خاطر صفا آمود قرب پاکیشان در بدو طالب گوهر مقصود گردید
تا اینکه از موهب ملک منان و از یمن دعای شب زنده داران صبح
امیدش از افق اقبال طالع و آفتاب آرزویش از مشرق تمنا لامع گشته
از تنگنای بطن یکی از زهره جبینان حریم عزت پسری قمر صورت قدم
بر سعتکدهٔ جهان گذاشت پادشاه نیز بشکر گذاری این عطیهٔ عظمی و بپاس
داری این موهبت کبری خراج هشت ساله مملکت خویش بخشیده و درویشان
و مساکین و بینوایان آن سرزمین را از بخشودن سیم و زر بی‌نیاز گردانید
در تربیت پسر و آموختنش بکسب فضایل و هنر سعی بجا و بلطف و زیب رسانیدند
و چون سال عمر آن ماه چهارده بچهارده رسید و قامت سرو آسایش از

سلطنت و اعتلا سر کشید و بفنون دانش نیز دانا گردید روزی پادشاه چند
نفر از ندما و خواص بارگاه را در خلوت طلب داشته فرمود که مرا رای این و در نظر
چنین است که این ماه سپهر شهریاری را با فروزنده اختری از برج کامگاری
قرین سازم و بمشورت شما ترتیب این بساط پردازم هر جائی که مناسب
دانید مرا از آن آگاه گردانید عرض کردند که قیصر روم را در شبستان جلال و در
حریم سلطنت و اقبال دختریست اختر زهره منظری است که ماه طلعتش را
صد طعنه بر مشتری است و چهره‌اش مهری است از علت کسوف بری بالای
طوطی خرامش را سرو آزاد غلام و طایر دل را طره مشکفامش دام از لعل آبدارش
خاصیت آب خضر و معجز مسیح آشکار و از آهوی مردم شکارش آب روان
بخشی و جان ستانی پدیدار چنانکه گفته اند   جاندهی و جان ستانی داده
حق چشم ترا گر نگاهی جان ستانی ور نگاهی جان دهی سیب ذقنش را سهیل یمن بنده
دار کمند تابدارش سنبل تر سر افکنده عجب این که میانش از هستی کنار گرفته و سپند
خال عنبرینش بر آتش قرار   نگاری روان بخش و شیرین کلام بهشتی
سرشت و قیامت قیام خرامنده سروی رطب بار او شکر چاشنی گوهر گفتار او

زفردوس اعلی ارش آیتی بمیدان خوبی قدش رایتی شبلش بسایه بان بسته بر آفتاب
دو مار سیه حلقه در ماهتاب دو جادوش میگون مست مدام خم ابروش بالام و گیسوش دام
جهان بهتر از آنماه برج غزت با این مشتری اوج سعادت در قران آمده و آن گوهر
درج جلالت با این دره التاج سلطنت در رشته ازدواج عیان سلطان جوان بخت را
نیز سخن دانایان کهن مقبول رای روشن آمد چند نفر از حکیمان دانش و موبدان
فطانت قرین با مطلب داشته باظهار مهم منظور پرداخت و بعد از القای مطلب معلوم
و پیغامات محبت مفهوم ایشان را روانه نزد پادشاه روم ساخته فرستاده کان با نجمن
خاص پادشاهی رسیدند بانواع نوازشات و تفقدات بهره ور گردیدند و از جانب
سلطان خویش بعد از ادای تحیت و سلام از صدق اخلاص برای اشعار مطلب سر درج
لب بر گشادند و گوهر مدعا را بر طبق اظهار نهادند پادشاه فرمود مارا در جواب این تمنا
تاملی باید و بعد از مشاورت با امنای دولت اگر جوابی گوییم شاید پس در خلوتی خالی از
اغیار با حضار دانایان هوشیار فرمان داد و این راز را با ایشان در میان نهاد
همگی معروض داشتند که اگر تو پادشاهی هستی با فر و جاه اما او هم سلطانیست فلک
بارگاه اگر دختر سنگ اختر تحسین وصورت پری است بسیار نیز ملک است از

صفات سینه بشری بری کشف انچه گفته اید حق است و بجا ولیکن دلم مبتلای دیگر
مبتلاست این مطلب چون آفتاب تابان روشن و عیان است که عزیزترین کس در
جهان فرزند و پدر را بهی از مشاهده شمایلش خرسند است مرا فرزندی نیست جز
این دختر و محرم با این مهربان از تعلق یعقوب باه کنعان فزون تر اگر شب اورا
از خویش دور سازم چون شمع از سوز درون بگدازم و اگر روزی ماه رخسارش را
دیده ستاره فشانم نه بلند از چه آهم عروس مهر در پس پرده انکساف نشیند و در حقیقت
او خود مرا جانی است نشسته در دل و باختیار جدا جسم و جان مشکل عرض کردند که ملک را
بقا باد و همیشه کامش بحصول مرام شاد و فردیت شایسته خداوند صمدی است
که از قدرت کامله عروس یاسمین را چهره زیبا داد و بلبل را اعلی شیدا سرو آزاد را طراز
دلبری داد و فاخته را طوق بندگی بر گردن نهاد شمع را رخساره محفل افروز بگشاد و
و پروانه را بسوز و گداز امر فرمود چون ازدواج دادار با عروس ملک نهاد بشریت را
لازم افتاد و پادشاه بدین نظر بکفویت این جهت مشتاق و پسرش نیز بشرف دامادیت
لایق است اکنون اختیار سلطان راست چون سخنان دولتخواهان آمیز ان اندیشه
سنجید و همه با مواقف رای و دانش دید پسندید آنگاه فرستاده کان پادشاه یمن را طلبید

فرخی که از یمن التفات پادشاه با ملک شهزاده زیور قبول یافت و آفتاب رایم بر
بر بهترین شهای تابان تافت اما بدین شرط که چون مرا اولاد منحصر است بدین دختر
ماه‌رخسار باید بعد از انجام این کار در همراهی داماد با عروس ششماه در روم نزد من باشند
و ششماه دیگر در یمن پس فرستادگان را بخلاع فاخره و تشریفات گرانمایه بهره
ور ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت پس طریق رجعت پیموده به ملک یمن رسیدند
ملک را از آن خبر بهجت اثر آگاه گردانیدند و عرض کردند که حضرت ترتیب بساط
آرایش کوش بعیش افزودن و غم کاستن کوشش پادشاه را از وصول این
مژده فرح‌بخش سر در پا انداز شده مناشیر قضا شعار باحضار اعیان و اشراف آن دیار
غرا صدار یافته ایشان از بدو بمعدلت اشتهار حضار در عرصه اساس عیشی فرح‌بخش
که سپهر با چندین هزار دیده نظیر آن ندیده و برحسب امر آن زیبنده افسر اورنگ
کارپردازان با فر و فرهنگ ترتیب آلات و اسباب سور خسروانی پرداختند و هزار سر
اسب بادپای آتشین نعل با ساخت زرین مکلل بیاقوت و لعل و هزار اشتر قطار
سیم پیکر توانا و هزار غلام سرو قد شمشاد خرام و هزار کنیزک لاله‌رخ گل‌اندام
با دوش زرتار و زیبا ظروف و اوانی طلای مرصع بجواهر گرانبها بهمراهی جمعی از

اعیان

اعیان و کار آگهان آن مرز و بوم بجانب روم روان ساختند بعد از ورود بان مملکت در استیدان داستر خاص از خسرو جم رتبت باه محفل افروز را از محل سپهر آیین انشا نیده بجانب مقصد روان گشتند چون خبر آمدن ایشان بسلطان یمن رسید و از وصول ایشان بدان نواحی مستحضر گردید فوجی کثیر از سرکشان و سران سپاه و امرا و اعیان بارگاه را باستقبال فرستاده با اعزاز و اکرام تمام و سرور و نشاط مالاکلام داخل شهر گردانیده در حجله فلک اساس که عروس نیکو چهر مهر از پرتو زراندود شمسه اش اقتباس انوار می نمود معاش و داماد نیز باشتیاق پی علیها فرق فرقد سا را با فسر خسروی آراسته و قامت سرو آسا را بدیبای رومی پرند چین پیراسته برای چیدن گل وصال روانه حجله مینو مثال گردانیدند هنوز قدم بر نگرفته بمرض رعاف شد یدکه دیدهٔ خون فشان عشاق نیز خونی چنان ندیده مبتلا گردید و چندانکه طبیبان حذقت پیشه و حکیمان حکمت اندیشه بعلاجش پرداختند سفید شیافات همه شب خون از دماغش چون درد مستان باده از دماغ اهل شبستان از آن خون چون دامن گردون بشفق گون گشتی سحرگاهان
که فرزندان انجم شدندار چشم یعقوب فلک کم ملک با دیده خونین و خاطر

غمین بر سر بالین فرزند نازنین آمده دید که چون مرغ نیم بسمل در خون خویش
غلطان و بار از ضعیف نالان است چون گوش فرا لبش داشت از آرزوی
وصل یار ماه سیما و ستم دوران پرجفا زبانش بدین حدیث گویا بود
ای باد صبح اگر گذری سوی گلستان با گل بگو که بلبلت ای گل نماند و
رفت بربست رخت با مژه غم فشان ز باغ دیدم بسوز و داغ همین بیت
خواند رفت بیچاره بلبلا که ز بیداد باغبان حرف وفائی از ورق گل نخواند
و رفت این بگفت و دیده بر هم نهاد و از فراق یار خویش رودهای خون از
چشمه چشم پیر غلطان بگشاد برفت آن نو گل خرم بیادی دریغی ماند و فریادی
و دادی چون بماه برج مهی خبر آمد که سرو سهی بوستان شهی از صرصر باد اجل
بدر جهان آرا را بهلال سوخت و لعل مذاب را بلولوی ناب بالشک مشک اذفر
را لعناب تر بشکست و از لطمه پنجه سیمابش بر جای لاله بنفشه رست سیلاب
اشک خونین از دیدگان نازنین گشودی و در فراق یار بدین مضامین علامات
آثار نوحه نمودی وا حسرتا که نوگلم از این چمن برفت غلطان بخون
چو اشک من از چشم من برفت در بوستان دهر بیکباره همرهان ریحان

برفت لاله برفت و سمن برفت زلف بنفشه طره سنبل شکن گرفت
رنگ شقایق آب رخ نسترن بگرفت حرف چمن مگو چه نهال چمن فتاد نام
یمن مبر چه عقیق از یمن برفت چون شب چگونه تار نباشد کنون ز آه یعقوب
سان که یوسف گلپیرهن برفت زان یوسفم چرا نبود شکوه کز جفا شها مرا
گذاشت به بیت الحزن برفت ملک را اگرچه دل ریش تر و خار آن مصیبت بر جگر
نشسته بود اما نظر بوفور دانش جزع نمی نمود خاطر خویش بقضای خدا راضی میداشت
و تخم شکیب در مزرع قلب حسرت نصیب میکاشت پس ملکزاده را بعد از غسل بکافور
و گلاب و غیره و مشکناب عوض لباس دامادی و پیرایه ارزش کفن شد و بجای
حجله و ضمیمه زرش ماتمسرا آئین تهنیت بتعزیت مبدل شد و بیمهری زمانه ازین قصه مدلل
بعد از آنکه ایام عزا انقضا یافت از جانب خسرو روم رسولی آگاه از رسوم دانش
و علوم بحضرت ملک شتافت و چون رخصت باریافت بانجمن حضور معدلت
توام قدم گذاشت بعد از ادای مراسم دعا و تعزیت معروض داشت که از گردش
چرخ کبود تقدیر چنین بود که نژاد دیدگان از رفتن نور دیده پر آب و سلطان برادرا
ازین مصیبت خانه طاقت خراب گردد اکنون توقع دارد که دخترش را ببازگشت

نزد پدر فرمان دهی داور را از قبض این شئ بر جان نهی ملک معشوقش را العز
حصول موصول داشته آنگاه با مر آن رسنده افسر داور رنگ کار پردازان با فرد
فرهنگ لسبان روش بترتیب محملی شبرنگ پرداخته شد و آنماه از خون دیدگان
منخسف را در آن نشانیده بر دم روان ساختند و شنیدم که با چشم خونبار و سینه
داغدار و سوز درون و جگر پرخون و دل ریش و جان از خدنگ سپهر پر نیرنگ
خورده نیش عازم دیار خویش گشته در وداع یاران و خوبرویان حریم سلطان این
دو بیت خواندی و خاک شبستان بخون دیدگان آغشته
عزیزان کنون درد
سر میبرم از این شهر غوغا بدر میبرم
دل آلوده بودم کنون دامنی پر از پاره‌های
جگر میبرم
بعد از قطع مراحل و طی منازل که داخل شهر گردیدند پدر را دیدگان
در راه که آنماه تابان را کی ببیند و مادر در شبستان جلال منتظر که بلبلش از همه دوستان
از بوستان جمالش گل وصال چیند
دل غافل که این چرخ دل آزار
چه طرح نو نیرنگ ریزد دگربار
اتفاقا در نزدیک قصر سلطان دیواری که بنیانش
در پایداری و ثبات از عهد و پیمان پریرویان کرده بردی بودی و در آن زمان که آن
گلرخ ناز پرورد از زیر آن عبور میکرد از بیخ و بن کنده بر روی نعش افتاده و در زیر دیوار

افتاده هم

آنماه تمام چون خورشید در غمام پنهان گشته همانندم جان غمین بجان آفرین بداد و پدر را
از دیدن این محنت قامت سرو آسا خمیده و از حسرت رخسار آتشینش خاک غم
بسر میکرد و اشک خونین از دیدگان میبارید و بدین مضامین مینالید   و احسرتا
که رونق این بوستان شکست   چون نشکند دلم که دل هستان شکست   برقی
بجست خرمن نسرین لاله سوخت   بادی وزید و شاخ گل ارغوان شکست   سروی
که نو بخواسته از باغ دل فتاد   نخلی که نو برسته زگلزار جان شکست   و مادر با سینه
چاک و دل دردناک از فراق ماهروی مشکین موی موی کندی و مویه کردی و مضامین
این اشعار از آتش جان شرربار بر زبان آوردی   رفتی و رفت بی تو ز جانم قرار حیف
نومید گشت خاطر امیدوار حیف   ای شاخ گل که چون تو گل این چمن نداشت
زد دست گردش لیل و نهار حیف   شد عیش خانه تو بماتم سرا بدل شد
شمع حجله گاه تو شمع مزار حیف   القصه از ساغر جانگزای دهر کینه نهاد عروس و داماد
بجای شربت وصال زهر اجل چشیدند و پدر و مادر از فراق رخسار چون ماه دو خورشید
آلمان کشیدند آنچه کشیدند گفتم ای انیس دل دردمند وای جلیس خاطر محنت پیوند
اگرچه از قصه که مرا فرمودی گره بگشودی دلم را نمودی و لیکن غبار ملال از مرآت ضمیر زدودی

ولیکن نخواهم اگر در صفحهٔ سینه ات حکایتی منظوم مرسوم باشد بپایان فرمای گفت دیرینه
گلشن شنیدم باغبانی تعلق داشت بر سرو جوانی بباغش گل اگر بودی وگر خار
نبودی خوشتر از سروش سروکار ز جوی دیدگانش آب دادی نبود ار آب خون ناب دادی
همی دیدش آستی آن نمو آزاد دلی خوش را بدان سرو سهی شاد چو بگذشتی بپای سرو گفتی چو
گشته روز با خود یار گفتی همی گفتی که سر دم چون کشد سر بپای خویش گیرد سایه
گستر گهی در سایه اش آرام گیرم نشینم با حریفان جام گیرم گهی گفتی شبی
چو گل بی غم نشینم چون بیاید برش از لاله زاره پیرهن سحر که چون ببالایش نظاره کنم
غمها ز من گیرد کنارا گهی گفتی که با وی غم چه باشد ازین غافل که چرخ کینه بنیاد
نیاورده کس را با دل شاد دمی پیراهن شد از لب نان بدشتی که دل عنبر
سازدار سیری گشته که از جور زمان دست بحث به بستانش وزیدی صرصر سخت

مشاطهٔ کلک بدایع نگار سحر آیین که چهرهٔ شاهد صفحه را از زلف پرچین خط و خال
عنبرین نقط طره بخش رخسار حور العین و طعنه زن نگارخانهٔ چین ساخته بهیئت
بزبور عبارات بلاغت مبانی بچهره پردازی خوشترگان معانی پرداخته و صورت

این قصه بدیعه را چنین بر لوح تبیین نگاشته‌اند در زمان شوکت اهل بنیان و دولت
سلطنت جاوید اقتران بندگان اعلیحضرت فلک بارگاه قدر قدرت قضا
دستگاه اسکندر در کیوان دربان دارا سلکی حیدر پیش بهرام غلام مریخ کین جمشید
تخت خورشید نگین خسرو مغفر ناهید بزم فریدون فر عطارد عزم لطیف چهر ماه
سلیمان شان ستاره حشم پادشاهی که کف دریا نوالش غمامی گشته در
ساحت بزم بجای قطره گهر ریزد و حسام خون آشامش صاعقه‌ای هر دم در مضمار رزم
برای سوختن خرمن حیات مخالفین شوکت جاوید آثارش شرر خیزد در عهد معدلتش
دایه پستان شیرین شیر را برای تا طفل آلوده زبانه‌اش غوغا زنبا ناخن چهره
سینه کبک کوهساری و شاهباز با ناب لغار نگری عقوبت الوالالباب دست
نرسد و بغیر از سجاده گستر ایالت ربوبیت کاهی بنا باشد از هیبت گوشمال او غنچه را
خون در جگر در غذای بخشش او آزار پرسش کلم آنکه از وی نثر کان یافت بهرا اسد
زمرک آنکه از وی شادمان یافت تندلشد زغم با صبح او معدوم شد
رسم نیاز با ظهور عدل او منسوخ شد حکم ستم هم با تسلیم گرده دست لطف کرده کار
تاج کسری تخت دارا قصر قیصر ملک جم پادشاه انجم سپاه سپهر ارکان خسرو

تاج‌بخش کشورستان برازنده خلعت سلطنت و جهانبانی فرازنده رایت مملکت
کشائی و مملکت‌ستانی درخشنده اختر برج خلافت و اقتداری ظل ممدود حضرت
پروردگار السلطان ابن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابو السیف و الظفر فتحعلی شاه
قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و ابد علی العالمین بره و احسانه در میان از ملک خلد آیت
مازندران که به شیرگاه موسوم و مشهور و مسکن بعضی از لشکریان شیرشکار خسرو
منصور است یکی از غازیان زنی خواست عصمت پیشه و عفت اندیشه گل عارضش
از گلبن حیا دمیده و مشاطه صنع سرمه شرم بر دیده حق‌بینش کشید قامت دلجویش
به تشریف عفت آراسته و نهال احوالش از شوائب خیانت و جنایت پیراسته
بجای سرمه گوی شرم کشش دایه در دیده بجای شیر گوی صدق دادش مادر از پستانش
بعد از زمانی چند وهاب جناب بی‌مثال ایشان را پسری مهرطلعت کرامت نموده
که دل و دیده پدر و مادر از مشاهده جمالش مسرور و منور بود و چون در آن قریه جا و مقامی
نداشتند که بنیاد اساس تمکن نهند و مکانی که کاشانه بجهت خویش ترتیب دهند
در آن نزدیکی بفاصله قدم از معموره آن زمینی بود صفاپرور و چمنی نزهت اثر سبزه آثر

بخرمی

بچمن خط دلبران جهان دلربا و لاله اش چون عارض قرطقعان غنچه شبیه لقا روح افزا در جهانش
مور فن تراز قامت سهی قدان طراز و عندلیبان خوش آوازش بهزار دستان نغمه پرداز
آب چشمه سارش در خوشگواری خجلت ده سلسبیل و فضای دلگشایش از
گلهای رنگارنگ نمونه گلزار خلیل هوایش اعتدال جا گرفته نم از چشمه
حیوان گرفته نرگس گر سایه بر خاکش قبای زجاجت و بر پا ایستادی اگر
مرغ بر شاخ آرمیدی کشای سایه اش باب پری رسیده سبزه بالش
تا کمرگاه در خیابانش نغمه بر سبزه خرگاه صفیر مرغکان بر سر سبک گلش
خوش رنگ و مرغانش خوش آهنگ پر اندر پر نغمه مرغ آشیانش بجای مرحمه
بر آب روانش مرد را چون آن مکان بهجت بنیاد مشاهده افتاد از خود آنجا
زن را خبر داد پس بمرافقت هم در آن دلکش مکان چون باغ ارم قدم نهادند
بنات نبات و شاهدان رنگین سنبلات برای نشستن ایشان
هر یک بیاخواستند و لبیان منزبانان مهربان ساخت چمن را نظر که
شایسته و درخور بود بیارا استند تخت شبنم بلیش دستی گره غنچه بار ایشان را
شسته و صبا از ریاحین تا نارسته بر سم تکلف دستها بسته گل با نیاز ارا

شوق طبق زر بر کف نهاده و بلبلان زبان بندای اهلاً و سهلاً گشاده سبزه تو سنگ
مخمل انداخته و شکوفه از نسیم ناب نثار ساخته لاله ساغر شراب پیش برده
بنفشه برای خدمتکاری سر از جیب برآورده چون مهمان نواز بهار را
دیدند و ساعتی در آن خرم مکان آرمیدند محمود گفت همان بهتر که در اینجا خانه
بجهت خویش سازیم و کاشانه که کفایت کند بکار خود پردازیم آنگاه بمفاد اینکه

جهانی مختصر خواهم که در وی همین جای من و جای تو باشد

با عافیت ابدالابد بر خانه محمود که شکر از لعل عاشقش خونین جگر بود بجهت خود
بنا نهادند و در آنجا بار توقف و توطن گشادند و در سنه هزار و دویست و پانزده
هجری که خسرو مهر اثر گردون سریر را صورت نظم مهمات مملکت خراسان
مرآت ضمیر منیر عکس پذیر گشته کوس رعد خروش کشورگشائی و ملک ستانی را
بجانب مملکت مذبور بلند آوازه ساخته رایت مهر نمون را با آنکه در پرچم گشاد
و باحضار غازیان جلادت نهاد فرمان داد آنمرد نیز چون از لشکریان
رکاب فیروزی بود از گسستن رشته صحبت یار و پیوستن بموکب میمنت
ناچار بود لاعلاج به تهیه اسباب سفر پرداخت عازم که هجران چمن دید که یار

دربند

دیرینه سر سفر دلگو و میخواهم که او سایه دست پناه جایگاه هجران سپاه یکی دریغی
خویش و محرومی وصال یار خویش دلش از دیده نمانده ابر بهار باریدن گرفته پیغمبر گفت
آن وفا مهمون تو بود سر بسر زرق و دروغ و مکر و فسون و فریب و فن
برداشته دل از من و بگذاشته مرا بر تو جان من ایمن هرگز نبرد ظن زین روی
چون شقایق و بالای همچو سرو زین موی چون بنفشه و لذام چون سمن یکروز
چون شکیبی و چون باشد ای عجب علیش ترا صلاوت چشم ترا وسن
ایدر خلل رحلت ترا و گله زکه از شهر یار خانه زمن یار خویش بر رخت حضر
چه گزینی همی سفر بر شادی طرب چه گزینی همی حزن همو گفت ای گلبن وفای
سرو چمن حیا ای که حرارت عشق در مجاری دل اهل سخن در عروق
و اعصاب ساری و خاطر غم پرور داز دل و دوداع غبار فروش متاع الم و
سوگواری گشت هوا نگیرتن من درین وداع و فراق رضا نداد دل
من بدین قضا و قدر ولیک حکم چنین کرد پادشاه جهان ز حکم او نتوان باشد
هیچگونه صبر بصبر افلاک در حضر ترا ناصر بعون اله ملک در سفر معاون زن
گفت آنچه که موافق طریقه دانش و مطابق رای اصحاب بینش است اما تو خود

داند که این مکانیست از آبادانی دور و من از تو و همهٔ احباب و خویشان مهجور نه غمگساری
که غم خویش باو گویم و نه مصاحبی که از صحبت او تسلی خاطر جویم یا حکم کن معموری
برسانم یا زنی از اقربای خود را درین تنهائی انیس من گردان مرد سخنش را پسندیده
دیگر از اهالی آن قریه سالخورده چنین قرار داد که دختر خود را فرستاده تا شب همه
شب مونس زن بعید در نزد او خوابیده و اکثر اوقات روز نیز همدم و جلیس بوده از
مصاحبتش رنج شاید دختر نیز بعد از رفتن مرد بطریق مذکور عمل میکرد در آن ایام
طایفه از شام که از جمال دیانت و دریوزه گری و سرقت را شعار خود
ساخته چون گدایان شهر بشهر و کوی بکوی میگردیدند در آنجا رسیدند
چون جای خوش آب و هوا بود بجهت توقف چند روز در آنجا منزل گزیدند
اتفاقا روزی دختر بخانه پدر خویش رفته و زن در سر چشمه به شستن جامها اشتغال
داشت ناگاه گذار مردی از طراران آن طایفه بد فرجام در آن مقام افتاد
زنی دید چون بدر منیر که بافسون نگاه ماه را بزیر آوردی و کمند جعد تابدارش
سلسله در گردن شیر مردان روزگار کردی مهی کش حسن قیامت بود
قامت رخش تابان چو خورشید قیامت دو ابروی مشکین

هلالی فکنده سایه هر یک بر غزالی دو چشمش هر یک جرعه پیمانهٔ برآوردهٔ
از بلای آسمانی دو نرگس هر یک از باغ شگفته دو آهو در ریاض
مست خفته مه دیو سار را از مشاهده پری رخسار یکبار دل از
دست رفته با خود گفت عجب گیرنده دامی بود در عاشق
ربائیها نگاه آشنائی بعد پیش از آشنائیها پس نزد زن آمده زبان
بمقالات بگشاد که ای از بتان دلخواه تو بر حسن شاهنشاه تو ما را
بگوی که ماه تو کز آسمان کیست چه حقی داری با چنین حسن خجسته فر برای
چه از ابنای زمان عزلت گزیدی و بدین مکان روی آوردی زن پاک
ضمیر حقیقت احوال خود را چنانچه بعد تقریر کرده بود اطلاع بر احوال زن یافته
و آتش شوق در کانون سینه زبانه کشید و طالب نکاحش گوهر زن گردیده
با پایه که یارای رفتار نداشت از پیش او قدم بعرصه دشت گذاشت و
اندیشه میکرد که آن وحشی غزال را چه سان رام و آن رعنا تذرو باغ
حسن را چگونه بسته دام سازد چنین عروس نیکو چهر مهر در حجله باختر نهان
گردید و شبروان اختر را زمان طراری رسید آن زشت سیرت بیداد

کلاه شبروی بر سر نهاده و کمر را بخنجر خونریز پر چمی زینت داده بجانب خانه زن
روان و در هنگام شام که آن عفیفه نیکو فرجام بجهة مقدمات نماز از خانه
بیرون رفته داخل خانه دیگر شده در کنجی پنهان گردید زن مشغول وضو ساختن
بود که مصاحب او نیز همان ساعت از خانه پدر نزد او آمد زن گفت ای
خواهر مهربان وای انیس ناتوان   کجا بودی که از غم سوختی آن نعمه
جانی را   بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را   دختر گفت امروز پدر
پیرم بیمار گشته من به بیماری او مشغول داشتم اکنون که مرض او را تخفیف
حاصل شد و من از پرستاریش فراغت یافتم بخدمت شتافتم
پس هر دو وضو ساخته بگذاردن نماز مشغول گشتند و بعد از فراغ ما حضری که
داشتند پیش آوردند زن بدختر گفت که امروز بجهة شب خورشی پخته
دارم و در ظرفی کرده در آن خانه نهاده‌ام شمعی برافروز و قدم برافراز و
از آن خانه آن ظرف را برداشته حاضر ساز پریرخ چون داخل خانه گردید
دید که دیوی مهیب و عفریتی عجیب در کنج خانه آرمیده است او ندیده
انگاشته ظرف خورش را برداشته نزد زن آمد و باخود گفت همانا

فیمابین ایشان عهد الفت و اختلاط محکم و پیوند صحبت و ارتباط
محکم بجهه و من هرگاه سر این سر بسته بگشایم و در مقام انکشاف و ابراز
این راز برآیم و آنچه دیده ام بزن اظهار نمایم موجب خجلت و شرمساری
و باعث سرافکندگی و رسوائی او گردد پس بهتر آن که سالک طریق
سکوت شوم و از وجدائی جسته بخانه خویش روم بعد از صرف طعام
دختر گفت پدر پیرم امشب بیمار است و دلم از برای او قرین الم و
آزار خواهم که یک امشب از تو دور رو بخدمت و پرستاری پدر
مشغول باشم زن گفت ای خواهر مرا تنها مگذار و در دام بدبخت
غم مسپار در چنین زمان و بدینگونه مکان دوری گزیدن از من نه
آئین یاری و نه شرط وفاداری و غمگساری است دختر [illegible]
چندانکه ابرام بیشتر نمود کمتر شنود با آنکه الحاج و اصرار از حد گذرانید
سودمند نگردید و او را وداع کرده بخانه خود شتابید زن بیچاره
گهواره کودک را به نزد خود نهاد و مشغول شیر دادنش بود ناگاه
دید مردی قوی بال ابلیس خصالی که دستش در دریچه دری همدست

آسمان و پاشیر در شب قمری همتای اختران در قبح صورت مشابه دیو تیرنگ
و از بلندی قامت سر شب با ستاره هم راز بود لبسان بلای ناگهانی از در
درآمده با وی گفت امشب عجب جای لتیم یار و طرفه غزالی چون تو مرا شکار
گشته زن بمصداق اینکه — چو در طاس لغزنده افتاد مور
رهاننده را چاره باید نه زور — از در دیگر درآمده اظهار شادمانی و انبساط و شور
ابراز انبساط و کامرانی نمود گفت — ای بهر چه مشتاق و پریشان
بودم چون نبود بر رم صورت پیمان بودم — من از روز ازل چنین روزی را خواهانم
و استماع در آرزوی وصال چون تو مونسی نالنده بودم گفت چنین همه شوق و
التفات مشاهده کرد گفت معلوم است کار بر وفق مراد ما نا بوالس است که
یار امشب بسر عهد یاران است — پس در کنار نشسته زبان به پرسش
یکدیگر گشادند و گفت بگفت و شنید هم نهادند چون زبان صحبت متناقضانه ایشان انقطاع
انجامید و جوش خروس سحری بگوش رسید گفت — شب وصال است
گلو گرفته شود مرغ سحر — پاسی از شب نگذشته است چه فریاد است این ناگاه
باندیشه اینکه مبادا شحنه صبح انور با تیغ و سپر از افق احتساب سر آید زبان

در آویخته که کام دلی سازد و حاصل نماید زن از زرق فریب و فن گفته مرا بر بالای
قضای حاجت قدم بیرون نهادن و بعد از تطهیر و تنظیف بجهت تصنیف کام تو
دل نهم پس آن زن شعله در خس نشیمنه و برخیز دار پیش بر خواسته قدم بیرون گذاشت
و در آن خانه را در بست و چون مرد دیوانه و در آتش افتاده مانند سگ عقب زن
فرزانه بعد از طرف بیرون فضای منتشر بر رویش بسته و در صحن خانه نشسته با نظر آب
و اضطرار فراوان فغان برداشت تا شاهد آن فریاد و خروش بگوش همه محله
و کسانیکه در آن حوالی بودند رسیده بفریاد آن شخص رسیدند مرد مضطرب گریه در پس در
آغاز کرده گفت که این خباثت و عملی از وسوسه شیطان و از زرق جهل و نادانی بود
الحال توبه کردم که بعد از این پیرامن چنین کار نگردم در بگشاد و جرم در گذشته عفو
فرما که تا زن ادعا گفته خویش کرم و سلامه خانه خود بیشرو آن بی ایمان چندانکه
با بیمان مغلظه بملک جبت کلام او دشمن از کلش انجاح نرست و جواب داد که
دامن عصمت که بهزار گونه حیلت از چنگت رهانیدم دیگر بار ترا بکف نیاید
و ترا پس از این بر و دیدن پیچه با حشمت نباشد آن همگی زخند درکه
از سخنان کذب آثار او در خانه چون باب آسمان بدعای اشرار گشوده

نمی‌شود گوشش را از گوشوارها بر لعقه با دلی چون سنگ خارا گفت اگر در این کار

اینک الآنه ترا عزیزتر از جان شیرین است بخنجر کین پاره پاره خواهم کرد

و دولت را از مصیبت او بهره‌ور خواهم لعنه زن گفت هر چه خواهی بکن من

عصمت خویش را به هیچگونه بباد یاوش فرزند نفروشم و در مغاک قتلش نیز ننالم

و نخروشم اگر جناب الوهیت و بخشاینده‌ای هست مصلحت داند در عوض آن صاحب

فرزند باشیم عطا فرماید و الا برای او چه لازم بیاد دادن ناموس نشاید آن

سنگدل بی‌بیک و فسوس چنین از شنیدن در یا تغیر گشت خنجر خون آشام از

نیام برکشیده آن طفل بیگناه را سر ببرید و بر از برگ گل نازکترش را بدل

در خاک و خون کشید و از غضب ملتبایان و بیم جان زیر دیوار که یک

جانب در اتصال داشت با خنجر کنده بقدری که سر و دست توان بیرون

آورد و نقبه پیر کرده سر و یک دست خود را از آن سوراخ بر آورده نزدیک بود

که از آن ساله خود را بیرون کشد زن مضطرب گشته از سوز جگر بدرگاه

داور دادگر بنالید که ای چاره ساز بیچارگان و ای دادرس درماندگان

ای که ناخدای کرمت کشتی نوح را از طوفان بلا به ساحل نجات

رسانیده

رسانیده و حافظ رحمت یوسف را از مکر زلیخا و کید اخوان و منبر زندان رهانیده
تو میرانی در آنچه کردم از خوف عقوبات تو و عقبات بعد و نخواستم که
ذیل عصمتم درین ضمن بلوث چنین معصیت آلوده گردد خداوندا اگر میدانی که
من در دعوی صادق و نیتم با دلم موافق است مرا ازین مهلکه برهان
ناگاه از فیض فضل خداوند مجید بخاطرش رسید که شوهرش در وقت رفتن
لنگر تبری که از تیغ ابروان آتش خون ریزتر از خنجر مژگانش تیزتر بود در پس
خانه جای نهاده و باو گفته که هر زمان که ترا بجهة شکستن هیمه حاجت افتد
این تبر را از آنجا بردار و بعد از رفع احتیاج آورده در همان مکان بگذار
پس بسرعت هر چه تمامتر رفته آن تبر را برداشته چنان بر سرش زد که هر دو نیم
کرد و خاطر خویش را از آن بلا و تشویش و بیم رهانید و بعد از آن در اشعه
چون فرزند خود را کشته و بخون آغشته دید شکر جناب سبحانی را بجا
آورده آنگونه که پاره پاره را در پارچه پیچیده بکنج خانه نهاد که تا سحر بیدار بود
چون صبح از سوگ فرزندان تا گریبان چاک از افق افلاک برآمد
زن عفت شعار لسان آفتاب جهان تاب از مطلع کلبه

خوش طالع گشته بجانب محله روانه گردید و ساکنین آنجا را از سانحهٔ جور شیرین
و قضیهٔ محنت قرین آگاه گردانید اهل محله بخانهٔ آتش جمع آمده چون آن
حال را مشاهده کرده کودک مقتول را در خون برجسته دست بغارت اقربای
مرد برآورده آن طایفهٔ شوم را از آن مرز و بوم اخراج نمودند فی الحقیقه

چنین زن نیاید بگرد جهان   وگر زانکه باید بفرض محال غنیمت
شمر دامن پاک او   که از خون صد گونه خاک او وجناب واهب العطایا

عوض آن یک پسر ده پسر ماه رخ مهر منظر که تا بحال سه سال گذشت باو
عنایت و کرامت فرموده که هنوز آن پدر جان فزای آغوشش
و دامان او نبید چنین است من کان الله کان الله له و الله اعلم بالصواب

یاد دارم که مرشد اصحاب عقول سالک طریق شرع رسول دانای رموز افلاک
انجم دانش و ادراک نکته سنج دقیقه یاب ادب آموز ارباب الباب
پیچه گشای چهره شاهد مسایل براهین عقلیه زنگ پرداز خاطر از
شبهات بمصقل دلایل نقلیه جهانی استاد حکیمان آفاق حجت برآرای

انجم

انجمن محاسن اخلاق معنوی طور دانش عیسی سپهر بینش آنکه به صحبت شهد
و نعم نراق جان تلخ را از کام عاشقان لب و چکش بر جانم زد الفت چون
روزی مرا در بستر عشق خسته دیدی دلم را بزنجیر زلف دلبندی بسته
دلم را از صدمت سپاه محبت پر داغ و چهره ام را از اثر این مرض
غم پرور زرد دیدی زبان به نصیحتم بگشاد و از رهی رافت بدین مضامین
حکمت آیت بهترم مینواز تا چند خاطر خویش را رنجه داری و جان را در
شکنجه از طره دلبر در پیچ و تاب باشی و از آتش نگاهی دیده پر آب [illegible]
ماهی را جز جفا نزاید چه بهتری و نشنوی عاشق زار نباش در جهان کم یار
از چه بر خویشتن پسندی و دست فرهنگ را از زنجیر زلف گیر ای این دلبر
شوخ و شنگ پا بلهنگ گرفته‌ای داشته از نسیم گیر ای این سنگدل
بر سنگ ابرایش در حسرتم و از برایت همه درایت در حیرت نام
عقل بهر سر هوای نفس مده که گوهر نگردد حقم هشیار چه لازم
است یک شادمان غمگین یک بحال و تو از رحمای او بیزار کسی که ز
غم بیمار تو غمند است چرا تو از غم و تیمار او شوی بیزار کسی کنه از آن

به هنر کسی کنند ای آشفته سیلاب فکر نگار مخالط همه کس باشی تا بخندد
غنچه نه پای هنر کسی گر عشقش بگذار من ساده ضمیر غافل از این نکته
دلپذیر که مشک را در گریبان پنهان نشاید کردن و چراغ را بزیر
دامان از در انکار در آمدم و در مقام این کار بر آمدم حاشا درونم را
از عشق عافیت سوز داوری و بر چهره خاطرم از صبر این محبت گردی
باشد هرگز خار این اندیشه بپای دلم نخلیده و کام جانم ازین جام که ساقی
صاف دل آن گرچه گردان گشته از نشاء صهبای او مست با که نچشیده
شاهباز هوای دلبر طنازی بر شاخسار دماغم آشیان نه بسته و بلبل
هوس گلعذاری بر گلشن رایم مقام نگرفته گفت خورشید را بگل
نشاید و پرتو ماه را به پیه گیان پنهان نتوان نمود در اینجه گویم چه چون
مهر زبون برقابت خمیده سپهر آشا حجت است اظهر من الشمس و
ابین من الامس و اینک چون مرجانش از بحر دیده طوفان را
از عشق شاهدی است بر آستی گوئی زاری و نزاری نشئت از ستم
دلبری است موی میان تلخی کام و تنگی خاطرت از جفای شکر لبی است

غنچه دهانی

غنچه دهان گواهی این است بر درد تو سرشک روان بر رخ
زرد تو گفتم سبحان الله عجب حالتی است که از پرده نهانی زبانی گو
از طپید نهانی دلی عاشق بیمار که هر جا هست رسوا میشود چنین دیدم
که از اشک غماز سر حقه راز باز کرد و آن ماخانه پرداز بچه زری آغاز گفتم
چنین است در گفتن و در دانش جز این نیست که سخن طریق معرفت
این است بخلاف ولی بگفته عشق موافق نماید این گفتار سلطان
عشق در کشور دلها آوازه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار فرو کوفت بمحض
عقل را مجال توقف نماند و طاقت طاق جز نکته اقرار بجمال الاطلاق
نخواند عقل بیچاره است در زندان عشق چون مسلمانی بدست
کافری صبوری خویش کند و در راه کوی آواره پیش مراد نیست دل در زنجیر
و جانیست در زندان محبت اسیر کنون سر رشته اختیارم از دست رفت
و تیر تدبیرم از شست در این صورت بار است نصیحت تو لا ناصحی گفتم
لاابالیست در آتشم تیز کند گفت ای کشته بادیه سودایی و ای نخجیر
از تماشا بادیه بدنامی و رسوائی یک پوست بر خلط در جیحون کشیده

که در جستجوی تلخ عیشی کنی از دل و آرامش از جان صبر تا کی
خوبی که از وگشته به بلخی ناکه نمی‌بینی آیا که شیرین شمایل و شکر دهانست
اهل دلی بوده چون تو چشم بچشم نماید و آخر بود که اول یکی نباید لطف جبر
چون این اشعار آبدار که هر حرفش شراریست بر خرمن جان نار بر سر
خوانند و سهام اهلیت پریشانه سینه غم پروانه نشانند کعبهٔ الهی استار
گرچه آستان لامکان سیر و ملائک پاسبان آنکه فرمودی که
ترک عشق یار با هیچم کون بهر ناچار و چار ترک عشق یار نهی کارین
حسبته لله مکن آزارن اگه ترا در طلب این هواس فرکرده و لغزیدن
کارت بکجا هیچ سالم نمود اگه زمام دل بدست هوس داری و قدم در وادی
هوا نهادی در عاقبت کار بنگر و خود را از خود راه دور ره خطر مینداز و
خویشتن را از پیش قرین بلا و تشویش مساز اگر زحمت درین معامله بر
بلا و سوز برای عشرت امروز است خود ظاهر است که زین هیچ
ندیده کس بر جز حنظل و اگر برای رستگاری فردا است از
عمل پرهیز هنر لیکن ان ناز اهل زنهار برای نقطه خال نوخطان بکار

نکو

پرکار رسانکی این کار بر میا و نقش این اندیشه را از صفحه ضمیر محو نا دیده که درین دایره

قدم نهادی بجای دف عشرت کف حسرت بهم کوفته با جمعیت خاطرهای زلف سلسله مویان

شیرین شمایل بیت جز پریشانی از احوال خود مشاهده ننمودی که ببصفای طلعت

گلرخان و شیرین لعل شکر دهان در پای تماشا از غنچه گل و غنچه لب ایشان حاشا و

مگس مثال بر شهد آرزوی وصال ایشان نشسته بجز آن وجود انواع معایب این عمل ظاهر و عیان کشت

مشو مغرور حسن خوبرویان به زلف دلکش و روی نگارین

کزینها کی وفاداری توان دید چنان کلمات از خوی آن پاسخ گفتم تا چند در رویم را

بخنجر ملامت خواهی خست و خار سرزنشها بر جان فگار رم خواهی شکست اگر زنهار

ملامت بر دل صد پاره عاشق بر آن مانند که باشد زخم شمشیر و بر وی نشتر بسوزانم

آنگاه آتش چنین خونها بارید که باران خونناب از دیده کمند عشقم دیده و از گنجینه اسرار گوهر این نکته

حقیقت پیدا ز سفته که ای نکته در دولت شور محبتی اثر هر نفس آتشی مزن به

دلم از نصیحت های تلخی نیز تازه ره در پای های زد فته سیاست غم نخواهد می شنو حقایق

چون سخن بکلمات با نیجا رسیده و مقالات بدین مقام انجامید گفت با تو چگویم که

جانش از باده دویده است کشته از خواهش های بت بازیست

من نیز با زبان شکر ریز گفتم تورا هیچون از درد و غم خبری نیست نگون عرض حال پیش

او لازم است ناله عاشق نگیرد هم دنیا بانگ مسلمانی و دیر فرنگ

لست آنکه بساط مباحثات در نوشتیم و چون رشته صحبت از یکدیگر

جدا گشتیم او بمدرسه دانش خرامید و من بمصطبه عشق مسکن گزیدم در آن

مکان رنبای جانکه دیست بنای لامکان خاک پاک آنرا باب دیده

عاشقان غمناک سرشته و نقاش کارخانه اسرار از خون دل نگار سر

با هنگان را با فراوان ایثار بر در و دیوارش این بیت آبدار نوشته هر که

گمنام است خواهد گشت اینجا نامجو هر که بدنام است خواهد گشت اینجا کامیاب

با پای از سنگ ملامت لنگ رسیده ام و چشم خونبار و دست کوتاه از دامن

یار را بجانب این گنبد دوار از دریچه اهل نظر در رحمت داور ابرستا

برگشادم و بابهای سوزان تر از شهاب ثاقب آتشی نی در چهره درخشان

فلک از دود غم آمیزش تیره گی و مرات مصفای نه سپهر از اثر

آن زنگ ظلام پذیری تنفر نشیر در حقیقت نیکو دعا بود لیکن بجز زبان

ونیز از دستش ملول و یاد دلبر را کشفه گفتم ای یکبار جفا کار شده کافر خوی

عشوه گری ظالم و خونخوار شده   تا بر اثر در شب ما بچه سان میگذرد غم
عشق شده و عشق شده و بسیار شده   اتفاقا صباح آن روز از دعای لیلیم
لیلا وشی بزلف شب آسا و سنبل سمن سا مجنون صفت پای دلش در بند
و گردن جانش را بخم مشکین کمند در آورده اسیر سیاه حسن عالم افروز و
نیز از مجمر عشق جهانسوز گشته آری   با سوختگان هر که در افتاد برافتاد
بعد از چند روز از استماع این خبر مستبشر و از حقیقت احوالش مستخبر
گشتم مانند برق زمان در تحریق خرمن آزادگان شد یا ناله عشاق
مشتاق که بکوی جانان رود بسویش شتافتم و او را چنانچه دلم میخواست
با دو سه تن از خاصانش در غرفه خاص یافتم   ندانم چه گویم چه سان
دیدمش سری را سری جز به بحث حکمت نداشت چنان بجیب تفکر
فرو رفته که سر از پای نمی شناخت و ثری از ثریا و نجوم چشم در ریحان
خط یاقوت لبان را از رهی انکار خط غباری پنداشته و نظر جز بر صفحات
کتب آسمانی نگماشته از افسون جادو نگاهی غریق بحر حیرت
گشته و دامانش از سر گذشته دست در آستین ملامت برتر دامنان

کی محبت بی قرار شد بر حالی ما نیز در پی او در پشت پا بر بساط عاشقی مینهد از بیماری
گریه در کار او سر دستی دامن زن آتش عشق سرکش بود و چهره روشنش از خون دل
منقش نه انش با لب خاموش نهان داشت لیکن با زبان سری در میان چمن گلش
فراهم داشتم شنیدم که بدین ابیات ملامت طراز با ما قصه بود از بد

لی است نه هزار عهد کردی کند طلب کسی نکوی هدی ز چگونه
حاصل لید باد عمر عقل در فرزندی کسی را چه کند تو خویشتن را بر تیغ
نهی در خشم خودی پس پنهان از آن بیدل بر رفیقان محفل گفتم

بکسی دل که ما آتشی بگریه چهره زد کوا هش بگریه چین حلب از غبار
خاک و هنگام صحبت حالی کردید گفتم که ایکه حرا بر جهت ملامت گرد
وودل دیار میکشم افسانه بنداشتی این چه حالت است در تو مشاهده
میشود و خاطرت از چه چون زلف مهوشان مشوش و دلت از زلف مانند
سینه خوبان پر پریکان در آتش است از چه لعبت از حکایات
حکمت آمیز چون پسته بسته شد و از زلف با دام و چشم
نرگست مانند بادام خمار این سیاه چشمان که

رشته

رشتهٔ انبساط و سغر نشاط گسسته و شکسته نفسی بر آمده و ضعف

از سر دل گفتش   بگذار ای سرو پای ما را   چون از نهایت مواصلت

محرم اسرار نهانش بوده‌ام گفتم و در انکشاف و ابراز این راز مبالغه نموده‌ام

گفت اگرچه   لوح حرکاتم بسبز خط بر بیاض رقم زده   قصه‌ای که ملخ نویسد

حاجت گفتار نیست   اما چون سؤال نمودی از حال خراب جواب آن

لازم می‌نماید و ابراز راز نموده صریق شاهد حقیقت آنکه

پیک کرشمهٔ زلیخا وشی‌های یار را   چنان ربوده تعریف‌های زلیخا را از

مشام هوای آتشین رخساری گنجه کلیم بعد از کلام لن ترانی دیده‌ام و در هر شهر

از لعل آبدارش دیده مصروفهٔ معجز عیسوی از آن آشکارا بوده خر موسی صعقا

شنیده‌ام چون بر سر بالینم قرار و هوشم از آواز لب جانفزایش باز

آمد سر سلسلهٔ عشق گشتم و بساط صحبت هرچه خوش کردی لیکت در تفتیشم

گفتم   پیر لالان را عیب کردی لاجرم پیر لال شدی   انگشت را این عقو

همچنان دشوار نیست   گفت اکنون دانستم که طوفان شک حسرت تا که

شش جهت از آن پر بوده خالی از جهت نبوده علت بشارت لب علت پسر

بمفاد اینکه   بستان لقای میخواران خوش است بیاران قصه یاران

خوش است دران محفل ما از میان قصه آشفته کامل مرادات ما حاصل بود

نشستیم دور از اغیار و بیگانگان بستیم زبان به پرسش حال یکدیگر گشادیم

و گفتیم باز نمای ما زار و مراتب اظهار محبت دلدار میبرادیم نخست گفتم

عشق بازان   از ما میپرسش همچون نیعز تا با قدر مقدار نیست

جان زارت از جفایش در آزار است یا ساغر خاطرت از باده وفایش سر

شار گفت مهر ما سم بان از حد و قیاس افزون و چمن عشقم بقامت

موزونش از حیز تقریر بیرون گفتم از انجمن وصالش یا بلقایش دلت را

تمنا است قرین انبساط و سرور گفت   عیشم مدام است از لعل دلخواه

کارم بکام است الحمد لله گفتم با اینکه در صدر محفل وصالت منزل و سر تا بر

صدر یار شیرین شمایل بکام دلت از چه برخسارت از دیده خونبار

اشک روان است و داغ شرربار است در بر رفتی از فلک با ناله زارم

همعنان گفت   محبت قرب از بعد افزون است   دلم از محبت قربش

خون است در قرب همه هم زوال نیست در بعد جز امید وصال

هم ازغم

همی ترسم که دیده از دیدار ایشان دور ماند و جسم ناتوانم از مفارقت آنکه مرا
خسته از جان است رنجور از خار این اندیشه دلم ریش است و جانم از تصور
مهاجرت و اضطراب و تشویش   حسرتا شب همه شب کو دلم میگوید آن
تا روز چه پیش است گفتم الغرض در دامن مقصود تا در دست آیین
برای چگونه خیالات باطل بر افشان و از بیم هجران خاطر خویشتن را مرنجان
از زلیخای آسمان از کهکشان کمر بکینی آن آزادگان و در فراق شان از
مهوشان بسته و از تیر بهرام پر کین سینه و جسم یاران و فا آیین را ریش
و خسته و قامت مشتری در پیوسته قوس است بفکر آنست که اگر در راسته
بازار زمانه کج اندیش لطیف عذاری به تیغ زلیخا رخساری در آید این را
ضربت مهاجرت بر سینه نشاند و از نزرانه مجلس محبت ناهید پایان
هفتم دیوان کالبد آن دیده کان باز دل را چو یار موافق با هم نشینند
و ترک همه عهد بعثت آن در گوش و بسته ترکش است مبادا که دل را از
جنبهای سینه فکنی رو هم بلبند   مبادا آسمان خانه معمور که
یاران رای ایشان افکنده رکشا بر عقدهای مهربانی   برو پیوند صحبتهای

جانی چو همدم را از آن مهری که دارند دمی از هم جدا نبودن نیارند چنان چون

افکندگر نبود بگنجد بنام نامه کنند خورسند القصه بعد از روزی چند خسرو ظفرمند

عدو بند فلک تخت چهر افسر کیخسرو بخت سکندر در ملک آرایی جم کم غلام

دارا درایت جمشید جام مشتری طلعت عطارد دبیر فریدون حشمت سلیمان

نظیر کیوان پاسبان کواکب سپاه زواره سنان افراسیاب جاه

ناهید بزم عیوق نگین بهمنش رزم بهمن کین شهریاری که از شرم کف

درفشانش بحر عمان غرق عرق انفعال گشته رونق بازارش شکست

و از رشک دست گوهرنشانش کوه بدخشان از لعل درخشان تا کمر

در خون نشست از اندیشه سالی ملک آرایش رای منیر سالی جز سپردن تخت و

تاج را نیت وار و از نهیب تیغ منیر سیاستش قیصر روم را بغیر از دل کندن گز

تاج در سر تمنائی نه در عهد معدلتش بیچاره را با اینکه در جاده خدمتگاه از خاک

سالها بر داشت از بیم اینکه مبادا در معرض عتاب در آید رخساره از اشک زرد گشت

و گرگ شیر چنگال در صحاری و جبال هزاران طمع از صید اغنام گسسته با

مهربانی از صحبتش چون بره در کنار میش آرمیده در زمان عاطفت نوازش آهو

چنین

چون آهوی چشم دلبران شیرگیر است و چون شیر رو و کبوتر را منقار و پر از
خون باز صید افکن و شاهین شیر پرواز رنگ پذیر تیغ درخشانش خورشیدی
است خاوری در جبین از مشرق نیام طالع و کیوان کین اعدای خفاش صفت
در زوایای عدم متواری گشته یا آئینه ایست اسکندری که چون در
معرکه نبرد شعشعه افروزش جمال آئین شوکت ابد شعار صورت مرگ جویان شیر را
دران آشکار ببینند صمصام خون آشامش با سیف ذابح و رمح جان
ستانش با سماک رامح در دفع معاندین خذلان نشان همزبان و
همداستانند آنچه در پنهانی از اثرهای خویش کارسازی کنند و این چه در
عرصه پیکار از ابران غدر پیش ایشان سرافرازی و سراندازی طره پرچم
پرچم شاهد رایت نصرت پرورش سبز انگشت ماشطه فتح و ظفر مطرا است
و خدنگ خاراشگافش را در مضمار مصاف چون غمزه دلبران بر آماجگاه
سینه دلیران جا پادشاه اسلام پناه ضعیف نواز خسرو ولی پرور عدو
گداز فرازنده رایت جهانبانی و جهانداری افسر کشورستانی و شهریاری
فروزنده اختر برج خلافت درخشنده خورشید سپهر نشان جم سلطنت

فتحعلیشاه شهنشاه جهان ده سکندر رای و دارا در و جمشید

فراست آنکه سیمرغ جلالش چه گشاید پر و بال قاف تا قاف جهانش

همه در زیر پر است آنکه بر آیینه خاطر او منتقش است آنچه بر صفحه افلاک

رقوم صورتست لامکان حضرت و ملک قدر و فلک اورنگ است

آفتاب آیت و مه رایت و انجم حشم است پا بمیدان چه نهد

مهر دو جهان گستر است جا بایوان چه کند علی کرسی معتبر است پایه

ایوان جلالش خورشید برخ چرخ پایه چه حسرت نگرست مهابت سلاله

مهان خلافت نشان عیوق شان قاجار سایه نور بخش حضرت

پروردگار را صورت نظم مهمات مملکت گرجستان و سرحدات روم

بر مرآت ضمیر کشور گیر چهر تاثیر نقش پذیر گشته موکب فلک شان از تختگاه سلطنت

جاوید نشان نهضت و عنان گران عزیمت را بانعطاف رای مهر آیت سرپرده

شاه باز الویه نصرت طراز را صیت افرازی شیر پروانه گردید از آنجا که آن دلباخته

بیقرار از مقربان درگاه سپهر مدار بود آنحضرت را باضطرار اختیار و بنی

چون از چاکران آستان خلافت آثار بود زین بر شبهب برق

رفتار نهاله در آنمو کب فلک آیت بمرافقت سالک طریق مسافرت
گشتیم و پاقدم پادبان انگشتیم خاک دلا دریا باب هجر کالشر
آغشتیم روزی گفتم در فراق دلدار چونی گفت نه دلست مرا بلکه ساغر
خونی کنا فی زوج حمامة فی ایکة متمتع بصحبة و شباب دخل الزمان بینا
و فرق بیننا ان الزمان مفرق للاحباب از بیچو خانم که اگر
بگویم صدای دل رسد چنین دانم که ای یار است که گهی در ای واگر شکیبر
آواز جرس از کار دلم شنوم ناله های ناتوانش شمرم ز ناله ای وای همدم
چشم خونبارم شب همه شب در گرداب حسرت آشنا گردد و در خواب
نیز جا لش نه بینم اگر دو راز زکس مستش هیچ کانم بخواب آشنا شب از
خیالش در فغان روز از غمش در نا ریم دارم عجب روز و شبی اینجا لب و
این بیداریم بیدانم چاره این دل و بیدرمان چه سازم و مرا اخر تو محرم نه
رحالی مرا با و قصه پردازم در چاره این بیدبیری که بخاطر دور رسید
رسید نفر باو مرا بسر منزل مقصود ساله نها گفتم در فتح این عقیده دشوار
بسر انگشت عنایت کرد کار متوسل و دردست آورد آن کمند مشکبار یار

روزی گفتم در فراق دلدار چونی
گفت نه دلست مرا بلکه
ساغر خونی

بحبل المتین مرحمت قادر دادار مهیمن کشور خسرو بار رعایت سلطنتش او را
بود اگر چون گدایان در طلب مقصود رهی نیاز بدرگاه کریم کارساز نیاورده بود کجا
کام جان خویش را از جام وصال شیرین شکرین کردی آنگاه رهی توجه از من بدرگاه
خداوند ذو المنن آورده گفت آنکه از تو طره لیلی پر تاب بود و از آن جان مجنون
در تب و تاب عذرا را عذار دلربا دلداده وامق ساخته یا لطیف را
طلعت عالم افروز بخشیده و زلیخا را مهر پر سوز بر جان جز نیم بخشد و مرا
بکلی وصال جانان بدلالت نهاده دلم را از بند هجر آزاد کن و چون رهی دلبر شاد از اثر
آن دعای باجابت معروف برحسب امر قدر قضا مخفوف خداوند جم مکین
کسری آیین بتقدیم خدمتی او را بکوی مقصود مامور و مشعوف و آخر زنش در سفر
همراهی همسفران موقوف گشته عنان سمند عزیمت را بر منزل
جانان معطوف گردانید و در آن مشکوی مشکین همخانه همخوابه منظور د
آسایش گزین مهد عشرت و سرور گردید و بعد از عشق بسی کار رها آید و بسر انگشت
الغفلتش بسی عقدهای مشکل گشاید اگرچه گاهی بشمشیر هجران خون
ریز است لاکن ناچار هم از باده روح بخش وصال طرب انگیز جام

ره هدا

ره هدی بجز از غیر عشق نیست گفتیم والسلام علی من اتبع الهدی

سبحان من یحیی و لا اله الا هو الذی خلق الارض و السماء گوهر
زینت خاک کند لؤلؤ از صدف فرزند آدم از گل و برگ گل از گیاه
انگور صنع ماشطه بر رخ عروس روز گلگونه شفق کند و سرمه دجی گلگونه
ثنا در چهره زیبای مدعا از آن زینت کنید و غازه ستایش در رخسار
دلارای عروس صفحه از آن آرایش پذیرد سزاوار جناب جمیل حضرت خالق البریة
جلت آلائه که از سلاله طین طلعت ابو البشر را بمفاد و صورکم فاحسن
صورکم به نیکوترین وجهی آفرید و تشریف شریف ان الله اصطفی آدم از
دیگر مخلوقاتش برگزید و چون از جناب آله ماشطه صنعش هم از آن خاک
بانو رو بهار زهره زهرای سپهر جعل منها زوجها پدیدار و زیور احسن
تقویم آشکار آمد بحکم یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة حجله
جان پرور جنت شان مسکن گردید سبحان الذی خلق الازواج
کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون و چون بسجده از

معشر فرشتگان را بامر خالق بیچون فسجد الملائکة کلهم اجمعون
از آن رو محبوب رب ودود وجمله ملائک را مسجود که نور پاک نیّر تابناک
سپهر ما ارسلناک از جبین مبینش ظاهر بودی واز ازدواج شاه شان
لولاک بنسل ذات اشرفش در علت ایجاد ارض و سما و شاهد ان
انجم و اختر را از آن رو چهره بزم آراست در سرای شهود جلوه نمودی
مخاطب انک لمن المرسلین رایت کشاد و ما هو علی الغیب بضنین پیغمبری
که از اتیان شاهد نبوتش در اعیان بصیرت لجه کرد واز آثار الشکری
ما شطه اهتمام شهر عرفش شریعت مطهره از صلب اصل یگانه پرستی
وفروع بسته هر بعث گشته واللیل مودی والضحی رهی وانک لعلی خلق عظیم از
فخر الانه دا واسطه رهی معراد بودی   خدای خلق قسم بلیل و نهار صلوات الله
علیه و علی ابن عمه و ظهره وزوج ابنته سید الاوصیاء و امام الاتقیاء
الذی زوج فی السماء بسیدة النساء وکان شهودها الملائکة الاصفیاء
وعلی آله واصحابه واولاده الائمة النقباء النجباء الطیبین الطاهرین بمصر و فقه
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و بعد از

چهره

چهره آرای این صفحه دلارا که بازوی مشکسای عنبر فام طره نخست طلعت
حور مقصورات فی الخیام است اینکه چون معمولا تشیید مبانی ملت متین
و ترویج سنن سنیه المرسلین صلوات الله علیه و علی آله اجمعین منظور نظر
مهر نظیر و مکنون ضمیر مرحمت تخمیر پادشاه فلک جاه کفرسوز اسلام
پناه خورشید افسر جمشید جام مریخ چاکر بهرام غلام دارا سلک اسکندر
در مشتری طلعت زهره خنیاگر خسروی در از شکر انعام و شهد احسان
عامش جهانیان را کام شیرین است و کف گهربارش و دست ملک پرورش زر
در بزم و رزم بزر فشانی و سرافشانی برون از آستین شاهد دولت را
بتیغ خونریزش حاجب حدیث پادشاهی از هر فتنه و فراغت ساقر است
نی در دایره مملکت در آید یا از آن بر آید و خنجر آتش اثرش غمزه که
بابروی سرکش نازش از یف آن نافته و کار ملک ساخته لهذا ملاحظه
برای جهان آرایش عروس ملک را در حجره مملکت بدان گونه
معدلت و غازه سیاست و زرک عطا و سرمه اغماض از خطا
و وسمه نیکنامی و خضاب رنگینی عالم و غالیه انفاس مشکدم آراسته

که سقف آسمان ازین هر سقف بالان کفته توان فی توان ملک سامان
از رنگ کاسب جمشید جامی خورشید شن در حرم حریم قدر کمینه دا بست
گیتی پناهی که خاقان و قیصر را بالتجا جا بر آن در اما در آن بارگاه بارگاه
شهریاری با ذل عادل ابر کف دریا دل افتخار الملوک و السلاطین معز
الدنیا و الدین ناصر الاسلام و المسلمین المنصور علی الکفره و المشرکین
السلطان الاعظم و الخاقان الاعدل الاکرم مالک رقاب الامم
ملک الملوک العرب و العجم دادار جهانگشای جهان از سایه نور
بخش حضرت پروردگار ابو النصر و المظفر السلطان فتحعلی شاه قاجار است
که نبات را بر دور قطب مرکز ست عرض دولت چنین بتیغ خورشید
آثارش در کنار باد لهذا بر حسب امر قدر قرین و حکم قضا التضمین در محفل
بهجت اکثر و ادانی ز ادانی ساعات از بابه سعادت لبریز ترک فلک
منظر دوسه ناظر زهره زهرا ناهید و برجیس از نظر تسدیس سعادت فر
اسعد اکبر با ماه قمر قران و نحوس از ادبار نالایق و برکران بود بتمهید بساط
نشاط و سرور و ترتیب اساس جشن و سور بپرداخته اعره از ندانی شاهزادت

وصلای عشرت ساکنان سپهر خضرا و ارض غبرا کار طرب ساخته کارپر
دازان فلک مهر یک سر انبساط عشق شوق بنوی و کمر همتی آهنگ قربای سا
مشکران بام آهنگ بزم میمون نیک خویشتن را از بهر رود گاه دف
خواستی و گاهی چنگ زهره از نغمه طرب ساز دلکش بنواز و دلال مدد از مغنیان
ربعه و طبلک نوازان چرخ زن بتهنیت و دعای دولت کشیده عطارد
همچون نی خامه و دفتر برگرفته با انشاء خطبه سور سرور و شادابی کیوان از
دارای حریم گردون اساس سپاه کیذار و خشنود مهر از مشعل بازی هنگامه عشرت
گرم ملیساخت را سر از غایت شادی سر از پای نمی‌شناخت بهرام چون
مخالفین حضرت فلکشان را هیچ نامشان مقصودی یا مشتک ترک تازی
که به تیغ بازی می‌شتافت چنار دست افشان سرو پای کوبان گل تا در
مجلس ساقی در لاله چهره آرای بهزار دستان بصد دستان نغمه سرا غالیه سای
میکده و عنبر شمیم از شمیم مشکسا غنچه فرسای الله بالتسدیر ساغر بادیه پیمود
و دیده نرگس از بهجت نمی غنچه بنفشه و ریحان سر زلف می‌شکستند تا کار
عیش درست از نسیم درعطر بخش حب عنبر لب سرور افزای خاطر به

بدلکش‌ترین نغمات چنگ نحیف با زلف عروسان در رقص آمده که
بالعیش للامع الغانیات قماری و قماری عود سوز آمیزه و عود ساز بلبله و بلبل طرب
بخش گشته و ترانه پرداز نظار چون سهی قدان طراز انداز ملک یکی در رقص
تهایی و سنبل چون رسن بازی بر خواسته و گلستانه خوابیده ریاحینش داد
شادی بخشش شاهی که ماضد عک اطمان الحبائل نارنج از شعله افروزی
عیشش چو چراغ بزم هاتف زهره و سوسن زبان تهنیت بر گشوده که
مبارک باد بر شه سور میمون و شاقان بزم نیلوفام با چشمان بالام ابطنازی در سحر
سازی و لعبت بازی پسته خندان در حباب البان ایشان باز لب
ساحت انجمن از چراغان طور طیره ده وادی طرب بود و غیرت هشتم سپهر سنبل
باغ جنت آمد و خجلت افزای ماه و مهر درین عیش خندید قفص غم و شادی
این ز خاطر ما رمیده و آن بر لب ما آرمید حضرت شوکت مآب فلک قدر
هلال رکاب جوهر حسام جهانداری حسام نیام شهریاری ثمر شجر خلافت
شجر ریاض سلطنت دره صدف سروری دری سپهر ملک پروری ملک
ناصیه فرامرز فرش اسفندیار رزم سیاوش خصلت خلف با غرور شرف خاقان

جهانستان که

جهان آرا شیخ مسند زهره زهرای برج امارت دره بیضای درج

خدارت بلقیس ستر عفاف فرنگیس مهد طهارت اتصاف فلانه بنت

عالیجاه میرزا محمد خان قاجار بالقابه بصداق معین مبلغ فلان

بعقد مناکحت و سلک ازدواج در آورده صیغه ایجاب و قبول علی ما قرر فی

شرع الرسول سمت جریان یافت

هر نقش جمیلی که عرصه صبیح الوجه صفحه از آن آرایش

گیرد نمودار جمال یکتای بی زوج و ولد است و نشانه ای من ذات الذی لم یلد و لم یولد

و لم یکن له کفوا احد که صورت نگار صنعش سیمای زیبا و طلعت دلارای

انسانی را بمفاد صورکم فاحسن صورکم بدانگونه آراسته و تجلیه و لقد خلقنا

الانسان فی احسن تقویم پیراسته است در بسیار از اصحاب معنی را

دل از آتش عشق جان سوزشان کباب کرده و جان از تابش حسن دلفروز

ایشان در تاب یکی مفتون نرگس فتنه زا و عذار دلربای عذرا گشته و دیگری

مجنون در زنجیر زلف شب آسای لیلی یا راقصه قد شغفها حبا پیچه در راز نهان گشت

و جمعی را کریمه حاشا لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم ورد زبان

رنگ آمیز چهره گلهای طرب انگیز نوای بلبلان سبحان خالق الاشیا هو
الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء دُرر دُرج چشمه زنثار بار بر دربار درر
بار سیه چشمان و سرور خیار حبیب رب ودود صاحب مقام محمود سرآرای
تختگاه البطحا محفل افروز بزم انا املح رسولی که شاهد رسالتش را چشم کحل
حقیقت نگر مکحل بکحل ما زاغ البصر آمده و خاتم خاتمیتش زیب خنصر والضحی
رخی و اللیل موی عنبرین اثر فی لیلة القدر گیسو و الشمس طلعت و الفجر جبین الم نشرح
صدر یسین تمکین محمد شهنشاه دنیا و دین صلوات الله علیه و آله اجمعین
که اگر نه ذات پاکش سبب بعث عروس سپهر را حلیه وجود زیور نگشته
و شاهد جهان افروز جهان را گوهر گرانبهای بهار زیب چهر انور و بر آل اطهار
و اولاد ابرار او که آبای سبعه و امهات اربعه از آوردن ایشان که
علت ایجاد جهان اند مفتخر نه از انبیا اصهر رسول و زوج بتول که در بارگاه قرب
حق و محبوب مطلق مر او را بر جمیع انبیا و اوصیا ما سبق شرف استباق
دانی بار یافت و ولی جهان از حق مطلق نسبه اطلاق غرض از چهره آرائی
این صفحه دلارا که از زرق ملمع طعنه زن حور العین و ارتشک لعل ذوابه

سطور طره عنبر شکین گیسوان پرچین چنانچه چنین است آنکه چون تمر وزوجات
تکثیر بنین و بنات را موجب است و از مستحبات و مستحسنات آن نظر وا
علیهن بالعدل والقسط و کثرت آن سبب سرور معشر البشر بحکم قدر اثر و خبر معتبر
تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیامة ولو بالسقط لهذا در ساعتی سعادت
فزا و اوانی میمنت بخشا که قمر را با سعد اصغر نظر تسدیس بود و ناهید قرین برجیس
مناحس از او ناپدید چون چشم بد روزگار از کار دور بود و سعود همچون سحاب سوسن با انواع
سرور مسرور عالیجاه رفیع جایگاه منیع همراه سلاله دودمان با عز و شان
صبح صادق سعادت ساطعه تابان مغرب آگاه خان جعفر قلی خان خلف
الصدق مرحوم مرتضی قلیخان نوائی را از اخلاق نیکو و آداب دلپذیر این
ارشد دیروان حفظهم الله تعالی لوافر الصدق لعده است تا بحکم فانکحوا ما طاب لکم
من النساء مثنی و ثلاث و رباع بعد از اصول خمسه و فروع سته مفترضه
شاهراه این بهشت جاریه از سنن سنیه رسول که آراسته بهر معت
قبول گشت و در حجله معصومه تا حوران جنات نعمان که از غیرت چهر
ایشان نه خانه تنق سپهر سالار سیارگان غنچه خجلت بر جبین است

در آغوشش کشید و از جام من جاء بالحسنة فله عشر امثالها مدام مدام مرام
کشد بنت عم خویش و هی شمع محفل افروز انجمن خدارت و عفاف پرتو قمر
فروغ چراغ بزم مناعت و اتصاف فلانه صبیهٔ مرضیهٔ مرحوم چراغعلی خان را
بصداق معین مبلغ فلان لعقد مناکحت و پیوند مزاوجت خود درآورده

گلگونه ثنائی که گونه دلارای

شاهد عذاران آرایش کیهان و غازهٔ سپاسی که رخسار دلربای صفحه از آن زینت
پذیرد سزاوار جمال صانع صورت آفرین و یکتای بیهمتای دو قرینست
که مرسلهٔ پیوند قدرتش لآلی اعیان بار و معین از ماء معین دُرر شاهوار
ثمین در رشتهٔ تکوین و ابداع کشید و صورت آرای صنعتش از سلالهٔ
طین خورشید عذارای زهره جبین که شمع طلعتشان آتش بر جان
هواجویان محنت قرین زند پیرا کرده در حجلهٔ اتحاد و اختراع نشانید پیرایهٔ
عارض نوعروس گل و رعنائی بالای شاهد سرو از آثار مشاطهٔ آرایشگر
ارادهٔ اوست که در هر بهار هزار دستان با هزار داستان غزلخوان
آمد و فاخته دلباخته بران نغمه سرا و پرافشان گوهر سنجخوار

کاهی ز صنع ماشطه کند لؤلؤ از صدف   فرزند آدم از گل برگ گل از گیا
خوبرو ز گلگونه شفق کند سرمه دجا زهی خالق اشیا و مصور ماشیا که از شبهه
شبه و مانند معری است و از تهمت قرین و فرزند مبری منزه ذات اشرف از
چند و چه و چون سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم
و مما لا یعلمون و آویز گوش هوشیاران حلی خیال و پیرایه بر جبین حوری وشان
غرفات افکار اصحاب افضال نعت رسول امین و بهین فرزند مادر طین است
در ذات پاکش آبای علوی را سبب ایجاد و تکوین است و منشور نبوتش مختوم
بنگین و لکن خاتم النبیین   نگین خاتم رسالت محمد عربی شفیع روز قیامت
محمد مختار اگر نه واسطه رحمت او بودی   خدای خلق نگفتی قسم بلیل و نهار
علیه و آله صلوات الله الملک الوهاب ما دام النسل بعد النسل و العقب
بعد العقب و درر منثور درود غیر محصور که دست مشاطه بیان از مرسله پیرایی
آن مقصور آمد نثار بارگاه عرش بنیاد خلیفه و داماد و اولاد خلافت نهاد
او باد که پیشوایان معشر بشر بند و سپهر امامت را بروج اثنی عشر نفوس مقدس
شان از لوثات رذائل زشت صفات دهر حصیر حصور است و نهفته رویان

حور گل مقصورات فی الخیام از ادای خدمت شان معترف بقصور و لعبد غرض از چهره

پردازی این ورق دل پذیر که رنگ و بهای رخسار گلرخان صبیح و ملیح دیگر است

اگرچه چهرهٔ تجرید مخصوص ذات پاک خداست و توحید سزاوار یگانه بی زوج الذی لم یتخذ صاحبة

و لا ولدا اما مناکحت نهالیست میوهٔ شیرین نشانش بر او مزاوجت شجری برجی ثمر بار در

شریعت مطهرهٔ نبوی سنتی است مؤکد و در لباس صورت پنهان لقا و هستی جدا بین

شید لهذا در زمانی چون هنگام وصال گل چهرگان نوشش لب طرب انگیز

و اوانی که اوان اجزای ساعت از باله ساعتش لبریز عارض لاله احسانی روزش

بگلگونهٔ نشاط آراسته و گیسوی مشکسای شبش بشمایم بهجت و انبساط پیراسته از رخ

فلک بنظر خجسته ناظر برج زهرا و سعد اکبر از قران ماه شاهد شب افروز قمر طلعتی

افزا الود سلالهٔ خاندان عز و شرف که زبان بیان از توصیفش بمعاد و دست

مشاطه چه با حسن خداداد کند بعجز معترف است اعنی نتیجة الاحرار الیطر ام مداد

خاندان صدف الصدق عالیجاه معلی جایگاه مهر خاوری فلک هنر پروری و اختر برج حیا

و نیک اختری بستان امارت جلالت را سرو آزاد و عروس دانش و ظهور

نیکوترین داماد و هو الامیر الاکرم حاجی محمد حسین خان قاجار عموقی بعقد مناکحت دائمه مزاوجت

ازدواج درآورد

آنکه چون از مکارم شریعه خود در آورده

کا به ملک کریم دهش سابقه و تایید ذوالمنّ العظیم صعید و صعید اثر گشت سدید غیرت
افزای جنت جاوید ابد و تمیز یابی حضرت و مستعهی نعمای مرحمت را از نزید لهم ما
یشاؤن فیها ولدینا مزید بهره صباحی عید و ذات ملکی صفات اشرف را
که تایید یافته رب مجید است در ترتیب ممالیک و صنادید و تمهید و عید
مآثر خورشید ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع
و هو شهید چنانچه از آثار انوار مهر تابان زاده کان کان را در بدایت صورت
استعدادی وازان پس دیگرگونه نهادی و در انجام کار با کمال وجه بها
و اشتدادی حاصل آید تا گوهری گران ثمین و درخشان و شایسته بزم و
سریر خسروان جهان پرتو آفتاب التفات پادشاهی نیز چون بر
مستعدان خدمت و مستعدان بارگاه سلطنتش افتد نخست پایه یابند
و پس ازان رفیع تر پایه تا عاقبت از شمول مکرمت تربیتی چندان
و قدری بدان مقدار که کله گوشه افتخار بر سپهر دوار رسانید و خدمات
جلیله را لایق و سزاوار آیند وانهم عندنا لمن المصطفین الاخیار مرات

این گفتار عکس نمای شاهد احوال عبودیت آثار عالیجاه رفیع جایگاه جلیل
الحسب موسوی نسب شرف اندوز بزم قربت جوهرین راه خدمت میرزا عبدالوهاب
لست لا وجه ناه جابر النعم العبدانه وهاب که در آغاز حال بتحصیل علم وتکمیل
نفس در تهذیب اخلاق اشتغال داشته وپس ازان لمعات
انوار شاهانه نایله برکاشانه آمالش تابان واز تفویض خدمت کلانتری دار السلطنه
اصفهان فایق بر امثال واقران وهم از ظهور عنایت خاص ملتزم آستان
خواقین مناص واز توکیل شغل کلانتری مملکت عراق ومنصب جلیل رسالة بالاستحقاق
امتیاز و نیز در سلک منشیان بلاغت طراز اختصاص یافت کنون
که اشاره تربیت خسروی گوهر شب اصطفا که پیرا ار و مستعد و مستحق
تفویض خدمتی جلیل تر ممتاز گشت جرعه از مدام اشفاق شهریاری نشاط
بخش احوال عالیجاه بشارالیه کرده در معامله مزاولت نموده بوشیله خدمت دلیل
اورا منشی الممالک دیوان قضا طراز و موهبت نصب معتمد الدوله کبری قرین
افتخار و اعزاز فرمودیم تا در عباری خدمت حماس مراد و خلوص عقیدت
خود را چون کمالات خویشتن آشکارا سازد و با حصول مفاخرت و سرافرازی

بر ارباط

بشرایط و لوازم شغل مزبور بپردازند مقرر آنکه عالیجاهان رفیع جایگاهان عظمت
و اقبال پناهان مجدت و اجلال انتسابان اعتضاد السلطنة البهیه صدر اعظم
و امین الدوله مستوفی الممالک و وزرا و مستوفیان و دیگر دیوانیان مهرلت الکان باید
عالیجاه است رالیه را سرافراز از منصب و لقب مزبور دانند

در همین زمان

سعادت اقتران که کارگزاران شوکت ابد بنیان را از انتظام مملکت خراسان
و امور طوایف و گلهداران فراغت کامل حاصل گشته موکب جهانگشا و اعلام ظفر اعلام
دولت فرمان منصرف بجانب کعبه سلطنت کبری که عین نظر الطاف مرحمت و عنایت
رافت و مکرمت که درباره آنفرزند اسعد کامکار رهرگونه ضمیر منیر مهر آثار است خواستیم
او را از اعطای کفش و هدایای این صرهد سرافراز و از ظهور عارفه تا نظار نهایت
امتیاز داشته باشد آنفرزند نامدار را از جمیع دراری سپهر خلافت مخصوص
و ممتاز فرمائیم از اینکه درین سفر میمنت اثر بمبعار و سلیمان الریح عاصفه تجری
بامره الی الارض یکراس اسب قمر پیکر فلک سم زهره منظر جوزادم ثریا
نعل جبهه پیشانی با اشهب شهابش سر همعنانی آتش فعل آب رنگ

صرصر تک شهاب آهنگ صبا رفتار صباح رخ نسیم جنبش بلا جوی
فلک سیر جهان پیما تیره ساز دیده سیارگان در روز هیجا از خاک عرصه
غبرا چون ابلق گردون رام رایضان شوکت ابد مقرون گشته که در که تک از
نعل شرر انگیزش برق خاطف خایف گشتی و در گاه پویه از شورشش ریح عاصف
بر زمین خاسف در میدان کر و فر هر که دمی بکلش نظر کردی از براق جم و یحموم نعمان
منذر یاد نیاوردی اگرچه با اشهب بصر همسر و هم گیسو است اما بینندگان دانند
که همیشه آن از پس و این از پیش است با صرصر راهوار برابری او در سرعت اگر در
صف خشخش مصروفه عدو با شهر و رو اجها شهر نشنودی لاجرم اکنون داند که
اگر او در یکجا به راه روزی پی بمقصد بود این سخت سم نرم دم در دمی عالم پیمود
لکرا نفرزند استحانی خواهد کو که از صرصر فرسنگ عنان دهند تا در حلبه زمان آید
قبل ان یرتد الیک طرفک و اگر در روز دغا بر این بکران جهان پیما بر آید و بر
عدوی سیه روز خنده زند دلدل وزار نگان کین کشا الخصم به سر رسد قبل ان
یصل الیه سهمک بلی اغراقات منشیانه و گزافات شاعرانه با فر خورشید فر
همایون که در همه طوایف بموبت شهره گلان در این سنگلاخ کس چنین اسب نبیره

دهر لمس پایمال

وهران بارپائی در ادای باقی بهمعنان که دیده بگردش نرسیده چنین مرکبی
شایسته اصطبل خاصه سرکار خلافت و نه جز سواری نواب همایون ما را
سزاوار بود لاجرم با همه هنرها در پویه دریاهای حرامش در رفتار کمتر و نخواستیم جز
انفرزند نامدار که در زمره انّ الذین سبقت لهم منا الحسنی از اخیار است
بشاهزادگان دیگر مرحمت فرمائیم لهذا درینوقت اسب مزبور را که بچاچان
مسمی و مشهور و آوازه هنرهایش سامعه افروز نزدیک و دور است با دو نفر از
صبایا ارشبابای بهوت و کهلسن که یکی غلام و دیگری کنیز و درین سفر اسیر
بهادران عرصه شمشیر گشته مصحوب فلان بجهة آنفرزند نجیبه خصال مکرمت
وارسال فرمودیم که انشاء الله القادر در لقا بر همین بادپای جهان نورد در عرصه
نبرد سوار و ضمیمی که سزاوار عدو فرسائی و مملکت کشائی باشد از آنفرزند نامدار
جلوه گر عرصه اظهار گردد

از آنجا که موکب کواکب عدد آسمان شان همواره با قاید
تائیدات ملک منان همعنان و فتح و نصرت همچو اقبال و دولت همیشه
ملازم رکاب ظفرنشانست لهذا در معامله این سال فرخنده فال که انتظام مهام

صرحد مملکت خراسان و انتساق امور دار السلطنه هرات و آن سامان و بلشه ترکمانیه
دشت قبچاق و استهلاک و بد سیران گروه جلالت اتفاق پیشنهاد همت
جهانگشا و نصب العین ضمیر منیر مهر ضیا گشته رایات ظفر طراز بکشورگشائی
در اهتزاز و کوس رعد آواز در آن حدود مملکت ستانی و عدو فرسائی و ولوله انداز و
غلغله پرداز آمد نخست جمعی کثیر و جمعی غفیر از سالاران خنجرگذار و سپاهیان جلادت
نشان آتشبار را مامور بتسخیر قره باصره سلطنت و اقتدار فرزند ارجمند نامدار محمد ولی
میرزای والی مملکت خراسان عبر از دره و منتظم گشتن مهام آن ثغور و صدر حدود کامران
میرزای ولد شاه محمود افغان با معادل سی هزار نفر از افاغنه و جمعیت کابل و
قندهار به تسخیر دار السلطنه هرات تحریک عنان عزیمت نموده سلسله جهانگیر
و علاء فیروز الدین میرزا از اطلاع بر کماهی تشبث باذیال سپهر مثال شوکت
پادشاهی گشته از رفع استعجالش ملک حسین میرزای ولد خود را با استغاثت
روانه نموده سعی الیه و در دفع آنها استدعای تعیین لشکر و سپاه کرده فرزند معظم
معادل بیست هزار نفر از بهادران ظفر همعنان رکابی و سالاران و سپاهیان فیروزی
نشان خراسانی را با توپخانه صاعقه آثار و زنبورکخانه آتشبار به سرداری امیرالامراء

العظام

العظام اسمعیل خان سردار بدفع جنود خذلان نمود افاغنه مامور بود از ورود
بحوالی هرات و وقوف لشکر افغان از وصول سپاه منصور با آنکه فاصله فیمابین
زیاده از ده دوازده فرسخ بود از سطوات دلاوران عرصه پیکار زلزل در ارکان
طاقت و قرار ایشان راه یافته بجای حرب و پیکار مستعد فرار گشتند
سردار شار الیه بنه و آغروق را در روضه باغ هرات گذاشته با مساوی چهار
هزار کس از سواران گزین و یکه تازان ظفر قرین برسم ایلغار عنان سپار
مرحله پیمای وادی جدال و کارزار شده کامران میرزا از استماع این
خبر جنگ ناکرده با جمعی از رؤسای افاغنه و معدودی از سپاه که همراه داشت
بجانب قندهار و کابل فرار و بقیه لشکرش هر فرقه بطرفی رهنورد طریق ادبار
گردیده سردار شار الیه با کتایب ظفر کتایب از عقب ایشان تاخته
جمعی کثیر را دستگیر و همه بنه را مع آغروق و دواب و خیول در رکاب آنها
نصیب غازیان جلادت سمیر گشته با فتح و نصرت بدار السلطنه هرات
معاودت جناب فیروز الدین میرزا با همه اعزه و اعیان و عظمای افاغنه
مقالید دروب قلعه هرات را برداشته نزد سردار شار الیه آمده همان روز

در دار السلطنه مزبوره رئوس منابر و وجوه دنانیر بنام نامی نواب همایون ما
زیور و زیب یافت و جناب معزی الیه متقبل و متعهد جمیع خدمات دیوان اعلی
شده بسردار مشار الیه گفت که اکنون مملکت هرات ضمیمه ممالک محروسه
سلطانی و من یکی از چاکران شوکت جاوید مبانی هرگاه حکومت ایالت هرات
بمن تفویض کند سر افتخار بر سپهر دوار برآرم و هرگاه بدیگری تفویض یابد هم
مطیع حکم اشرف و فرمان بردارم از آنجا که سردار مشار الیه از حضرت سپهر
بسطت چنین مامور بود دار السلطنه مزبوره و نواحی را به او مفوض داشته
خود با جنود نصرت آیت معاودت و جناب معزی الیه مساوی سی هزار
تومان از نقود … و امتعه الولایات برسم پیشکش انفاذ دربار خلافت
مدار داشت و سردار … با کوکبه کشورستانی و عدو فرسایی ساحت
آرای چمن کالپوش و در آنجا نصب خیام اقامت فرموده قباب سرادقات
عز و علا سپهر فرسا و جیوش بحر خروش و دلاوران رزم کوش را
از هر جانب بتنبیه و تدمیر طوایف ترکمانیه و مامور رؤسای القوم
ضلالت شعار را از صدمت بهادران دشمن شکار همه طوایف ولایت را

لم تعرض مهر

که بعبرت مور بودند بتخویف لا یحطمنکم سلیمان و جنوده محرک گردیده ایشان
نیز از آب اترک گذشته بجانب دیار ادبار فرار غازیان ظفر بنیاد بر
جیاد برق تک با پنجاه سوار و بتعاقب آنها از آب اترک عبور و بعد از
طی مسافت چهل فرسنگ از راه مزبور بدیشان رسیده با سیوف
آخته و رماح افراخته بر آن گروه بدسیر تاخته آتش تیغ شعله ور و معارک هیجا
هزار نفر از ابطال جیش آنها عرضه شمشیر برق اثر و ده هزار نفر از
نسا و اطفال اسیر کمند دلاوران دشمن شکار گردیده در این یورش
نقد و جنس بسیار و اسب و شتر و دواب و اغنام فزون از حد قیاس
و شمار نصیب غازیان نصرت شعار گردید از اینکه آنجناب از صرافت
کیشان و دولتخواهان شوکت جاوید مآثر و استماع فتوحات و وقایع اولیا
موجب سرور قلب و نشاط خاطر است باصدار این منشور مرحمت
دستور آنجناب را قرین مباهات و حبور ساخته اعلام میفرمائیم که لله
الحمد فیما بین این شوکت علیه و دولت بهیه عثمانیه روابط ائتلاف
و اتحاد محکم و بنیان اتفاق و وداد همچو اساس دولتین قوی بنیاد مشید

و ستحکم آنجناب سم از صرف کیشان و بالارث مالکی مسندی ارادت
این شوکت ابد نشان العنایات و مکارم خسروی دربارهٔ آنجناب بی
نهایت و نهج مقاصد و مرام او مکنون ضمیر منیر مهر آیت است باید مطالب
و مدعیات خود را مستدعیاً عرضه داشت سده سنیه سپهر مخزن و نفاذ انجاح
مقرون داند از رویز نکه

برقم طرازی وزیر دیوان ابداع و انشا و دبیر دفترخانه توقیع الملک منزلت شاهی
شاهی للنفع الامتناهی کشورگشائی و جهان آرائی موشح بنام نامی همایونی و نگین
مهر آئین سلطانی در ادکو هرش خواص خاتم سلیمانی ظاهر و نقط بمفاد لا یمسه
الا المطهرون دست اهریمنیان حالت ابد مقرون از آن قاصر است نمونه
عنوان فرامین قدر مخزن ذات ملکوت صفات در ممالک ملک گیتی پیرا
و شرف بخشای تشریف خلافت کبری تارک مبارک از افسر رب هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی اکلیل سا و جبهه سلاطین ذوی الجاه سعادت
اند و از سجده درگاه سپهر آسا پروح جز این آستان سان و انجم
و اختر سیم و زر نثار ساحت افلاک سکان هر بوم و بر آوده و آماده ابواب

مخازن انعام و احسان عام قاآنی بر جمیع ممالک و اهالی عموم جهانیان گشاده
ما نیز در ازاء این آلاء و شکرگذاری این موهبت علیا بر ذمت همت حق
شناس در بنیان عدالت اساس مؤسس و بر صفایح ضمیر نصفت تخمیر معدلت اساس که
از انوارش مهر منیر منقبت کسب اللمع و مرتسم فرموده‌ایم که هر یک از دولتخواهان
قدیم در قدم ارادتش بر جاده صداقت مبرا از شوایب انحراف و انزلاق و
قلم وار سر بر خط بندگی نهاده چون چهره روشنی از ظهور حسن خدمت
آستان فلک انطباق باشد بمصداق الذین یعملون الصالحات
ان لهم اجرا کبیرا او را بخطاب مستطاب انک لدینا مکین امین موتمن دولت
فلک تمکین و بحکم جزاء من ربک عطاء حسابا از شمول مکارم بیحساب
ناظم مهمات کلیه و جزئیه دیوان قضا آیین فرمائیم و مصداق اشفاق
خصوصیت شعار مقرب الخاقان میرزا رضا قلی که عندلیب حالش در گلستان
ارادت و لوای بمودای الست اعرف مولاک سالک نواگواز و
بنان بلاغت بیانش در شیوه فصاحت شعاری و معنی‌گذاری اعجاز طراز صفیر
خامه‌اش در تحریر نامه ان هذا الا سحر یؤثر و سر انگشت فکرتش را در عقد

رشیده مهمات ملکی و دستی دیگر است بعد لهذا در دوران معدلت مسالک
اورد منشی الممالک دیوان جاوید مبانی و ناظم امورات درخانه سلطانی
و تزئین فرامین قدر شعار بمهر مهر آثار و مقالید انتظام مهام خزانه عامره و
قیچاقخانه مبارکه و سایر بیوتات کل رخلافت مدار را عیناً اقتدار و
کف اعتبار او ارزانی و قریه بور را که محل توطن و مسکن آبا و اجداد و ملک موروث
عالیجاه جلالت پناه است بستیول ابدی و سیورغال سرمدی او تعیین
و مقرر و او را در تفویض مناصب مزبور و ظهور این تکرمات غیر محصور
معزز و مفتخر فرمودیم آنکه
از روز یکه سفینه پر قرینه وجود سعادت قرین و فلک فلک تمکین و جهان آرائی
ذات معدلت آئین بنا خدائی تفضلات کامله خداوند جل المنن در بندر
گیتی کشائی و جهان آسائی لنگر افکن و از بحر عنایت ملک متعال شاهد سلطنت
لایزال زلال مثال عزت و دولت آرایش جیب و دامن کرده همیشه بهار
خلافت جاوید قرار از قطرات امطار تائیدات کامله کرده کار منضر و
جات جهان از رشحات سحاب مرحمت بنیان خاقانی چون

لطف او ضمیر

کلزار خلیت جان پرور آید نواب سپاهین ما نیز در ازای این آلای فلات و شکرگذاری
این موهبه عظمی بر ذمت همت فلک اساس اللنم و بر مرآت ضمیر منیر نصفت
اقتباس منطبع و مرتسم فرموده ایم که هر یک از بندگان صادق الجنان که بسعی
نیاز بندگی رسیده و کالای ارادت این خاندان رفیع الشان را بنقد
جان خریده با مایه اخلاص گوهر گرانبهای اشفاق خسروانه را خریدار و متاع
عبودیت این آستان خلافت آثار را سرمایه عزت و اعتبار خود ساخته باشد
او را بشمول مکارم علیه سلطانی معزز و قابلیتش را بطراز اعزاز مطرز
فرمائیم و مصداق این مقال احوال عالیجاه آقا محمد نبی در مصدوقه انه کان مخلصا
وکان رسولا نبیا و بکار او مجرد آثار صداقت و قابلیت از جبین احوالش
لایح و ظاهر است بنا لهذا در معامله هذه السنه فلان عالیجاه مشار الیه را
بخطاب مستطاب خانی و منصب ملک التجاری ممالک محروسه سلطانی
سربلند و بمفاد آیه انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا برتبه بلند سفارت مفتخر
و ارجمند فرمودیم
آنکه از روزیکه بحکم ملک علام بخشایش و بعون ابداع و انشاء

منشور خلافت کبری را بنام نامی و اسم سامی ما نوشته و از صفحهٔ نگاری
دفتر اقتدار فرد اکمل ذات قدسی اثر پیش‌ترین دفتر جهانبانی گشته برای انتظام
همایون ما از هر باب اسباب سلطنت جمع و آماده و دولت باقی از عدا و حساب
و بعد از آنکه بدو با لقب آسمانی برای مسرت افزای لا صعنات خلیفه
فی الارض بگوش حقیقت نیوش سلطانی رسید ما نیز بر ذمت همت خاقانی که حافظ
امصار و بلاد و نظام بخش عالم کون و فساد است لازم فرموده‌ایم در هر یک از مخلصان
صداقت پیشه و فدائیان دانش اندیشه در از فنون عبودیت شعاری شاعر و از تجار
اجتهاد بد قایق و نکات خدمتگاری ما هر مفرده زندگانی را بر خدمات جمع
و جمیع حیات را در راه چاکری و مدحتگری این شوکت جاوید آیات جرخ و باکلک
صداقت حقیقت ارادت را در صفحهٔ سینه ثبت و درج نموده باشد او را بجائزه
الطاف فزون از حساب بهره ور و لسطلاب منصوبه عوارف بی‌حد از حد
نصاب معزز و مفتخر فرمائیم و مصداق این مقال احوال عالیجاه مسیند سید
محمد متخلص بسحاب که پیوسته سحاب طبع فصیح اقتالش در گلشن مدح گستری
گوهربار و غزالان آهوی خامهٔ او در صحرای حسن غزل سرائی نافه انداز است

عالی جاه ... میرزا سید
محمد متخلص به سحاب

بوده

بود لهذا در معامله بنده اسنه بارسنیت جامی از صهبای عنایت خسروانه فرح
بخش خاطر صفا آثار او گردید و خدمت جلیله داروغگی دفترخانه مبارکه را
بعالیجاه مشار الیه تفویض و عنایت و اورا از ظهور این مکرمت قرین انواع
سرافرازی و مفاخرت فرمودیم

لاکه از روزیکه بحکم خسرو اقالیم قدس و سلطان ممالک غیب و شهود سلاطین مضمار شهب
جهان پیمای سلطنت کبری را در میدان فسیح امکان بجولان در آورده و سایر
قدر بکران دولت اسلام کارگذاران شوکت جاوید اثر که غاشیه بندگی بار پیش
حشر سلاطین جهان و خورشید سواران رکاب جنیبه هر را سایه اختر ملک آستان اثر
بخش رحمن گردیده نصب اسم بضمانه شکرگذاری این نعمت والله بر ذمت همت
فلک فرسا لازم فرموده ایم که هر یک از بندگان ارادت منش و چاکران عقیدت
که ابر شر اندیشه اش پیوسته در زر برزین و در حلبه رهان صداقت شعاری بر همگنان
سبقت گزین باشد اورا فارس فرس عزت و اعتبار و مشمول عواطف
و عنایات فزون از شمار فرمائیم و مصداق این مقال احوال عالیجاه
نصراسه خان نوری که جبین احوالش منور بنور اخلاص این آستان

راستان نواز و سمند ارادتش در مضمار خدمتگذاری بر حسب امر قضا
طراز در تک و تاز است بعد لهذا در معامله فسلان اورا امیراخورباشی
دیوان اعلی و اورا از ظهور این خدمت بر اقران و امثال رتبه برتری و
افتخار ارزانی داشتیم

صدر اعظم دولت بهیه عثمانیه را بعد از اظهار التفات بلا
نهایات شاهانه و اشعار تفقدات بیغایات خسروانه مکشوف رای
صداقت موصوف باد در ذریعه مصادقت آئین و وثیقه موافقت ضمیمه
در نگاشته کلک لطف اب و مصحوب سلالة الاطیاب سید عبد الوهاب
انفاد و بارسال ارسال مراسلات بشاشت داشته بود در زمانی میمنت مبانی که درهای
کامیابی و کامرانی چون ابواب نصرت و ظفر بر چهره کارپردازان شوکت
جاوید اثر باز و شاخ سار دولت خلافت آثار را از نسایم تاییدات
حضرت پروردگار در اهتزاز بود بتوسط قرب پایگان دربار رکیتی مدار وصول
پیشگاه حضور ساطع الانوار و شرف از شهود انظار رعبر آثار لمعات لآلی
عبارات که در خصوص توافق و اتحاد دولتین علیا و تجدید عهود وداد

دولکستر

و ولاسای خود را در چهره پردازی شاهد این مطلب از آرایشگری رای
اثاقب و ثار روا داشته ام و در تشیید مبانی ائتلاف حضرتین فلک مقدار
اظهار اتفاق در معاندت مجادلت کفر و نفاق تحریص و تحریض
باحقاق بارباب شرک و شقاق که بدان سیاق در رشته تبیین
و استنطاق کشید حقایق آن معلوم ضمیر حقایق نیت گنجور جیب و مو
انبساط و انتعاش خواطر خطیر مهر نظیر و موجب شمول التفات
و الطاف شاهانه درباره آن سپهر صاحب تدبیر گردید از نسیم
نسیم این مواعدت غرض اسلام مشحون باظهار کوکبه عزت و اعلا
در شبستان کفر از انطفاء شمع منار نگنبدار درون مشرکین
نیزه رای فلک عموم مسلمین قوی تر از بازوی ارز در مجاهدین در صف
پیکار و افکار را رایت اقتدار همچو کوکب بخت شان نگونسار
آمد الحمد لله الملک القهار مجاهدین ظفر شعار اسلام را بحکم
یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا پای قرار در جای جهاد
ثابت و استوار حسام اشتبار برق کردار شان در عدو سوزی

صاعقه کردار عساکر ظفر مآثر آن حضرت سپهر انطباق که کریمه لقد
نصرکم الله فی مواطن کثیرة را مصداق‌اند باتیغ برق آیین هنگامه آرای
عرصه جدال و کین و جنود نصرت نمود این شوکت سدید را که اولی
باس شدید اند از نوید سراسر امید قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
و یخزهم و ینصرهم علیکم و یشف صدور قوم مؤمنین همیشه دست رزم
سازی و کفرسوزی برون از آستین است انشاء الله القهار از تلاطم
این بحر زخار سفینه وجود کفار ضلالت آثار غریق لجه فنا و در ممالک
اسلام کریمه فقطع دابر الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین ورد زبانها
خواهد گشت درین زمان عالیجناب سابق الالقاب از تفقدات
و نوازشات پادشاهی سرافراز و به حصول افتخار و اعزاز از آستان
عدالت طراز رخصت رجعت و انصراف یافته مرحله پیمای آن صوب
سلوک نموده بود آنجناب را بترقیم این ... کتاب معجز رقم و همیتا را اشتهام
و حالات موافقت و اتحاد دولتین فیض بنیاد بنوعی که منظور نظر معدلت
نهاد است چون عالیجاه مشار الیه از کماهی حاصل نموده بعد از حصول

ماده وفاق

حال و خاطر نشان رجال و کارگذاران آنحضرت بصفت موصوف

خواهد گشت

لاکن چون حضرت خلافت که جهان معدلت و جنان بصفت و یکرنگیست
در عرصه غبرا نموداری سپهر خضرت و ذات ملک صفات ملک
پرور را با خسرو انجم و اختر اگرچه از یک نور زند اما نسبت الهها
ثابت و فرماندهی السماء چنانچه مشتری و تیر در آن حضرت مشیر و دبیرند
درین آستان گردون مصیر نیز بر جلیس سیرتان صافی ضمیر و نیک
اختران عطارد نظیر همیشه ملازم رکاب عدالت سمیر لهذا مرحوم میرزا
منجم باشی سابق که در دربار خسروی از خطاب و حظ طغنگ
لنفسه خدمت دیوان فلک شان را بدل و جان شایق و از ظهور حسن
خدمت و شمول مرحمت بر همگنان فایق بود درین اوقات از
استماع ندای بشارت انتمای و انا اخترتک فاستمع لما یوحی
لبیک اجابت گفته بدرود جهان فانی نمود و بر جای او شخص که
جامع فضیلت و صداقت و واقف آداب خدمت و ارادت منجمین

ممالک محروسه را از روی لیاقت رأی و رسم از قدیمی دولتان شوکت ابد

پایه باشد و در دربار خلافت آثار حضور و در کار است و عالیجاه رفیع جایگاه

انجم سپاه فضل و دانش و اختر یاصبای برج کمال و بینش خیر الحاج

و المعتمدین مقرب الخاقان حاجی آقا بزرگ که با مرحوم مزبور از یک

اصل و نژاد و اباً عن جد از مخصوصان این خاندان خلافت بنیاد است

تفویض خدمت مزبور را شایسته و سزاوار آمد در معامله هذه السنه

قوی ئیل سعادت تحویل از شرف بخشش اشفاق خاطر خطیر خورشید

نظیر کوکب اقبالش اوج گیر گشته او را منجم باشی دیوان قضا توان

اعلی و راس عزت و اعتبارش را از تو کیل این منصب جلیل فرقدان

سا ساختیم تا در رسوم خدمت به دقایق آن ناظر و از سعادت التزام

آستان معدلت مآثر همعلا بهره ور و مفتخر باشد

لاکه چون

ذات ملکوتی صفات اقدس حضرت ظل الله را که سایه یزدانی و نیر اعظم

سپهر سلطنت و کشورستانی است در جهان آرائی و فیض رسانی

فاطمه جم

خاصیت مهر انور و اثر سلطان انجم و اختر است که چون بر تخت خاور
برآید امصار و بلاد با شهر ازان فیض اندوز گردد و برکاشانه اهالی آسایش
گزینان و سایه نشینان هر بوم و بر پرتو افروز لهذا درین زمان که فرستادگان
بافرهنگ و پیغام گذاران باهوش مملکت فرانسه فرنگ وارد آستان آسمان جاه
شان از بعضی عتبه علیه عدالت تخمیر علیا جبهه سا گردید نظر بانتظام مملکتی عظم و
اتفاق شوکتین کبری رای آفتاب ضیا چنین اقتضا نمود که از ظهور عواطف
علیا یان و شمول مکارم بیکران هر یک را بنشانی که شان شان را شاید و بسیر که
بر سمو پایه ایشان فزاید سرافراز و مفتخر و بر سمیر که زینت افزای جیب
کهن ارادت و شرف بخشای زنار کمر عقیدت آید جیب اعتبار ایشان را بمهر
اثر فرمائیم بناء علی هذه المراتب درین اوان میمنت اقتران عمدة الاکابر المنتجبه
موسیو شارل قادر سرکرده توپچیان آتش فشان عساکر ظفر مآثر فرانسه را
بعطای نشان طلای مینا که علامت مکرمت بی‌منتهای شاهانه است
سرافرازی و بر اقران و همگنان رتبه برتری و ارجمندی دادیم که پیرایه گریبان
افتخار و زیب جیب عزت و اعتبار خود ساخته در معارک پیکار و معارک

کارپردازان بر معاندین و مخاصمین دولتین جاوید قرار صاعقه کردار شرار بار

آتش افروز و از ظهور شهامت مظفر و فیروز آمد

آنکه پناه حاکم خمسه بدانند که در وقت

بعرض اولیای شوکت جاوید قرین که رونق افزای شرع مبین اند رسید

که بعضی از عوام کالانعام ولایت خمسه در ادای صلوة خمسه کاهل و از فیض این

نعمت که افضل فروع ستة است غافل بلکه در قرائت سبع المثانی و چند

و از عدد رکعات ثمانیه ظهرین جاهل می‌باشند درین عصر سعادت فرا که صبح

شریعت غرا هر دم از مطلع ظهور طالع و عالم هر بلدی بمراتب امور شرعیه راغب

و کوکب اقبال عبده شمس و اصنام در مغرب العدام غارب بحث مشرکین و

کفار از افسانه تیغ آتشبار قهرمانان که چون از افق نیام بر آمده بسمت

الرأس رسد اعادی بدسگال را هنگام نه در کار آید در کار فحش و کلمهای

احکام شرع انور و ملت مطهر از اهتزاز نسایم معدلت گستری و دین

پروری نواب همایون ما مستعلا در شکفتن است چرا بایست اهل

آن الکایت چنین از معبود حقیقی بیگانه و با مصاحب غفلت آشنا و همخانه باشند

که علما

که بمفاد صدق طراز الصلوة عمود الدین خانهٔ ایمان و یقین بدان استوار است

تارک و مسالک جهل و نادانی را مایل و سالک باشند مقرر میشود در بلدهٔ

زنجان و سایر ملحقات آن تولیت بعالمیان معالم دین مبین و دقایق

مسایل شرع متین قدغن و تاکیدات بلیغه کنند که کسانیکه از اهل ضرر و

نیابت و مرحله پیمای وادی خسارت و جهالت اند همگی را بنفس خود حاضر داشته

و بهمه دهات و قرا معلمین وا گماشته که ایشان را از قرائت حمد و سوره و

سایر آداب نماز عارف ساخته در رفع آن برحمت و عقوبت خداوند

ارحم الراحمین اشد المعاقبین مبشر و منذر باشند

رقم مهر ضیا و منشور عنایت انتما

که یکی از خدام آنحضرت علی مراد ابا مرا غیب یکتاپی مذا حد مد اشاحات

وزیب جایت ساخته برای افتخار این فدوی بنده جان سپار را پیام

آمد در زمانی که از حرمان خاک پای جواهر آسای اشرف شاهنشاه جهان

و قبلهٔ عالم و عالمیان فداه سری بر زانوی غم داشت و پای در دامن

الم پشت بر دیوار و دستی بر دل و چشمی را از انتظار براه نهاده و بر وفق جان ش در دل

روحی و روح العالمین

باصدری سوزان که از تاب آن طایر دل چون مرغ باب زن کباب آمدی
دیده بر آستان بود واز انصراف موکب جهان ستان گوش بر آوای مژده
رسان برید خجسته پی همایون فال از وصول خوشتر و اتصال مثال مهر مثال شفا
بخش داد و شرف افزای این فدوی عبودیت سگالی گشته هذا کتاب مرقوم
یشهده المقربون گفتم این قاصدی است از کدامین کوی و این چه منشوری است
چنین بشکوه گفت از حضرت سپهر مرتبتی است که بارها از آن در مخاطب
آمدی بدین خطاب مبارک که الم نشرح لک صدرک ووضعنا عنک
وزرک الذی انقض ظهرک ورفعنا لک ذکرک بدین نوید باد دست از
غایت شوق نوید ودل بر امید آن همایون منشور که سرور افزای طراز صباح
عید بود گرفته بوسیده دیده بر شاهراه انتظار منتظر را بدان منور ساخت
و کوس مباهات و افتخار برافراخت چون از التفات و عنایات بی‌غایات
نواب مستطاب والا مفتخر و از جمله قرب انصراف موکب ظفر بخش
ملک پیرو رستگار گشت پس از ثناخوانیهای فراوان و شکرگذاریهای بی
پایان زبان ارادت ترجمان بدین کریمه طیبه گویا که فان مع العسر یسرا

و این

و این فدوی عبودیت اکنان هر روزه پس از تقدیم خدمات دیوانی قدری
با لب و دیده از آه و اشک خشک و تر بیان تر است که فاذا فرغت فانصب و هر
ساعت منتظر وصول موکب جهان ستان که والی ربک فارغب

آن

کارزوی لقای دلها بر لوحه عرض می نگاشت که در زمانی که آتش هجران بر دل
و جان شراره فشان بود و آب حسرت از دیدگان ریزان عنایت
نامه لعل بار از حضرت جانان یعنی جناب میرزا ابوطالب از ارسال نامه محبت
انتساب در عنوان صحیفه فصاحت و ترجمان اوراق شریفه بلاغت بهجت
بخش خاطر مهجور گشت و سرور افزای ضمیر مصادقت دستور از رهی مهجور
ازان بر دو دیده آمد و دیده از انوار غبار الش انباشته صدبار فزون
خواندمش از شوق سراپای هر بار ولی خوشترم آمد بنظر بر زاندم خلق
مهر بنیاد در چه پیش نزاد و در پیراهن یوسف به پدر بر بسر انگشت
اشارت رفت بخامه تا در توصیف آن شرف نامه با مداد مداد نقش
نغز و تر انگیزد و در ایثار آنحضرت گوهری چند از مخزن براعت ریخته

از ره اسکی رلب باعتذار گشوده در بیان محسنات الفاظ رشیقه و معانی
بدیعه این منطقه سبحانی اللآلست با اینکه حکمای دانشور و مشائیان کشور
هنر سمیر اشراقات دانش ازان در بند حرا چه یارای تکلم و اظهار کمال اگر
گویم ان هو الا وحی یوحی شرک است ظاهر و اگر انگارم ان هذا الا سحر یؤثر شرکی است
دیگر بچه نحو اوقات خویش را صرف کاری که نصب العین ضمیرست سازم
اگر همه نفس حسانی احسانی نماید و بار دائم مضمون و منفعل آید از اقدام این جرم
هر آینه ابجاب ملامت سار بر چهره خویش مفتوح و بکر قدر خویش پردازم تا لیکن
اگر از عجز نالد رواو بدین انصاف بحق بالد بجاست گفتم اکنون که پای عجز
در دامن سکون آوردی و معاذیری موجه بیان کردی باری از احوال زار
سطری چند بنگار و از شوق دیدار شطری بر زبان آر گفتم اصل این و
دلیل عقلی نیز مراورا معین است بر رای جهر اشباب که معضلات کلام و سنت
و مسائل غامضه دین و ملت را بحجت اجماع و استصحاب در ان منکشف
آمد قیاس بطریق اولی متیقن گردد که از حالت خبر لیش خواهد بود بلکه از سور
اشتیاق را زافزون و درد فراق الم مفرط ناله زار است باعث خشت

تمام شد

خواهد شنود از ادای این سخن صدق نمود چشم کلام السلام انسب نمود
سلام کریح المسک فض ختامه سلام کفیض المزن فاض سجامه سلام
کروض الحزن راق نسیمه سلام کعقد الدر راق نظامه و بالفارسیه
سلامی چو بوی خوش آشنائی بدان مردم دیده روشنائی درودی چه
نور دل پارسایان بدان شمع خلوتگه پارسائی

دانشمندی نیکو

نهاد عارفی به بندگی سلطانی ملک ستان و ملکی جهانبان از جهان آزاد
بود مقیم حضرت و ندیم خدمت بودی و جز در سایه بلند پایه عنایت شاهی
نیاسودی سالیان دراز بنعمت و ناز در آن درگاه بودی و در بندگی آنجا بسر
بر آوردی در سالها همت آن خسرو جهانگیر به تسخیر ممالک بابل
عزیمت کشید و در روزی مسعود موکبش از دار الملک بجانب مقصد نهضت
فرمود آن نیک اندیش را با آنکه دانش بیش بود و نه در بند خویش ندانم چه
افتاد که در آن ساعت ازین دقیقه غافل ماندی و بدین نکته ذاهل که
دولت درین سر است گشایش درین در است برای هشیار

ساعتی سعد ازان دری که سعد اکبر خدمتش را بجان مشتری بعوی لکاشانه

خویش سار جعت تا در ساعتی که بسعادتش برگزید رهنورد طریق خدمت گردید

چون قدمی چند ره سپار آمد از آثار نفس جهانداران شهریار بدبد ولی از رفتار

و از شدت آزار پای عزمش فرو ماند از رفتار و زبانش بدین گفتار در گذار

کای زرفته دست قضا دامنم گرفت پیدا اشتم گران سر کوی توان

گذشت چندانکه پرستاری را خواستگار گشت از انجا که همرهان و مجاورانش

از وی جدا و از راهی دیگر در پی موکب خلافت مرحله پیما گشته بودند لا انباشته

در کار خویشتن متحیر بود بناچار استعلاج سلامت در کلبه درویشی محتاج بار

نزول گشود نان نان از دل و جان نالیدی و گاهی گفتی که از بهر خدا رسید

صاحب خانه اش گفت ای نشاط محفل دانش از چه حالت بدین سان

پریشان و مشتبه است گفت چه پرسی از حال زار که مدتی است دلی در آزارم

و تدارکی اوای آن بس دشوار اگر ماحضری باشد تن پیش آر تا مگر این درد

از اکل طعامی تسکین پذیرد و توانم خود را بدان حضرت سپهر بسطت رسانم

بیچاره فقیر از ندانستن خورش خوشگوار سر خجلت بزیر افکند و گفت پروردگار

چهره ماه

مهر و ماه گواه و آگاه است که مرا از خلق نعمای خداوند بحر و بر از خشک و تر نان
جوینی است و آب بسته که آن همچو طبع شاعر است و این چون دامان
رندان اگر قسمت ما ناتوان افتد زهی شرف همتها که شع نهی کمترین
گدا را کفش اگر چه مرا خود کام معنی از شهد فقر شیرین است اما گاه غم از
شدت جوع در مذاق الکر همه حنظل باشد انگبین است چنین تا حضر حاضر
دید لقمه چند از آن اکابر بعد بکلب آستانش کلیمی که کلبه درویش را از آن آتش آراسته
بودی بجای خوابگاه سنجاب بر خویش پیچیده در خواب شد سحرگاهان که با شبهه
آن دلم مفتر سپر از بام صبا بر او خواند یا ایها المزمل از خواب راحت سر بر آورده
چندانکه نظر کرد نه از غبار موکب شهریاری اثری دید و نه از همسفران بلکه بر
ناچار راه مقصد گرفت میان و از سر حسرت و ندامت سرشک از دیده می‌فشاند
و میخواند مانده ام از شاه چو رو زنده ام زین گنه تا زنده ام شرمنده ام تا بحشر
بینش بمشتهای امید رسانید و بفرجام از غبار دربار خسروی چاره‌جوی الآلام گردید
آری هران چاکری که خبر در حضرت سلطنت سعادت جوید بضرورت وداع
راحت و سلامت کند و هر آنکو راهی بجز طریق خدمت پوید دست از آن

و فراغت شوید

عرضه مسیر الله در حرز دلهای آرزومندی و تعویذ بازوی مخالصت پیوند رقعه
اخلاص کیش جان و جوشن تن مصادقت الکان اعنی نامه بلاغت بنیان
براعت آئین و رقیمه فصاحت ترجمان ملاطفت قرین در لمحه خامه وفاق
و رقم بخش جان مشتاق آمد و در زمانی در بهجت و انبساط ابواب حواس خمسه
آثار کشف و مرآت الصفا ضمیر ارادت تخمیر مصفای بار آن خجسته دم صافی نهاد
تصفیه می نمود تا لمعه از مصباح حقایق حالات آن زبده و خلاصه دوستان در آن
ضیا فزا و شعله اخبار احوال آن نخبه یاران در آن حجره شرف نزول
ارزانی فرمود از ملاحظه آن صحیفه شریفه که گلستانی بود شکفته بازهار مهر و وفا و
بستانی متعرض بریاحین محبت و ولا در بهارستان خاطر گلهای شگفتگی
و خرمی شگفتن آغاز نهاد و دماغ جان از شمایم آن معطر گردید و مرغ امید
روان مهجور و مریض بال شکسته بر نشاط و سرور بر شمیمش مرغ میان دل از سنگ ستم
هجران شکسته و بر شمیم شفابخش جسم از الم فراق خسته از مشاهده هر
قاف قلب را فتوحی تازه پدیدار و از مشاهده هر ... دیده را نور

پیدا نزدها

چاندار آشکار با خود گفتم این نامه نیست که از خدم و حشم یاران رسیده یا شمیم
جامه که از مصر بکنعان نیست کر پیراهن یوسف چاک از شمیمش یافت چشم جان
جلد طغرا التعویذی را از سر ارادت بجهت این مخالصت منظور ارسال فرموده اند
رسیده با عنایت نامه شفقت نشان حرز جان و چنان خود ساختم
که حرز دعا گرچه بازی ده است نامه صاحب منصب است هر آن نامه کز یار
گوید سخن فیه حسنات و تعویذ تن

قریب بغروب غایت سیات للاستمرار در حضور و فتحانه

مبارکه استقرار داشت سلخ عصر انتظار بود ناگهان در سرای چمن سخنم بازو
حضرات العلیاء آب دان آقا محمد صالح انفس فلاز بر دست یک نامه چو شمامه پر دیز
آگنده بمشک تاری و عنبر تر چون بر بستم دل مهر از سر نامه بر گرفتم گفتی در سر
کلابدانست گفتم سبحان الله این چه نفحه است جانفزا و این چه شمیمی است روح بخش
مگر آهوی چینی است یا گلدسته از خلد برین پیراران طراز رد بازو از ملاحظه غزلیات
نقلب شرف و الا ادعیه انباز که نوشته باز که خواستم از رشح قلم شرحی دهم در
توصیف آن لالی للالا خامه ام گفت الله اکبر بپایی چون من این ببیمثادار زبان قصور

باطل و خیال بیجا زنهار عرض منما پری و زحمت خود میاری گفتم ان هذا الا سحر یؤثر ان هذا
الا اختلاق اشتر تا اخود درین فن دستی دیگر است گفت این سخن است در من نیز سحر سازی نمائیم
و نه چنین کلام بلغا نامزد هم در مقام فصاحت طرازی بر آییم بلکه براستی معجز است و از
این بمثابت فی المثل اگر شعرای سلف چون معزی و انوری و امثال ایشان حیات تازه یابند
عاجز لایاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و هر که با چنین کلامی اعجاز مبانی دم
از سخن رانی زند کان خطا کیر چنانچه مرقوم گشت بهوکه حیرت لنا حیرت لنا حیرتم اگر تو
نیز شگفت لنا سی درین باب عرضه دار بر آنجناب نا شنفی عبدالله الانی الکتاب دیگر از ان
چه که سری بر آری و دفتری برداری و از انماط این سبقات فقرات چنین بنگاری در جلادت
شکر است و در طراوت کوثر در صفا گوهر است و در بها مهر انور در نشاط افزائی صهبا است
و در فرخی بها صباح الفاظش را طلوع معانی مایه است و الفاظ معانیش را حلی الفاظ بدیعه
پیرایه تا آنکه یکبوی از طبع روانش رقم موجب در اضطراب و در باب شعر تر شر اشعار سحابی
آب سنائی و حنیائی را دیده از عبرت خیره آمده صاف و زلالی را مشرب از شرم تیره غزلیات
حافظ از پای رفته و اوراق صبا بر باد لسان زبان کوتاه و آنکه از پایه چشم آگاه نظم نظامی
پای نظام شعرهای کامل نا تمام بلالی را اختر طالع نگون ضمیری را هیچ خزانه خاطری مخزن صائب را

از اصایب

از اصابت پیکان اندیشه‌اش نصیبی با نصاب و از رشکش که سنگ‌پشت را در رهگذر لیت باصبوری پیلی
تاب جامی را ساغر سخن‌سرائی نگونسار و در داغ سعدی از رشکش هر بن طلب پ
در تکرار سعدی از گرمی بخوابه سوختی بسکه تو شیرین‌تری از صد پری در بر
ابیات نمایش اشعار کمال نقص و شاهران جمیع خیال حباب از عدم مشتری در
پکه مستور در بر بحر طبعش سیمای نمی و رده کی رده کی در دبستان فکرتش مکتب طفلانه و
لودیپ کهنه که از شمع بزم خیالش لامعی و فروغی پرتوی شاه بیت دیوانش نوبرش
در ملک سخن خسروی در نخجیرگاه بلاغت پیمانه او غزاله صیدی ناتوان و درون
عرصه اسیری سیمچو فدائی و بلائی را از جان نثاران باسیف لسانش حسکر را
خنجر لاف در غلاف و فصیحی را داعیه سخنوری قولی گزاف شمیمی را باشمیم زلف
لیلی وشان اذکی رشک قلابی صفای عروسان حجاب خیالش را آئینه داری
در گلشن نگارش جعفری گلی و صبای نسیمی و جلال سیمچو ساز بران در تعمیر
محتشمش حاجبی بر جناب نام شریش تکلمی در رکاب شوکتش از غاشیه بردوشان
نوسخن آتش از جنبت کشان قدسی را بقربان شدنش میل چون طایر دائی را
با شبان کلیم را از عقده که در کارش افتاد کریمه و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی

و او بیان از منطق قدسش اعجاز مسیحی عیان در اعیان طبیب و شفای رسا از آن فیض چون فیض وصال بروح در ابدان سهی قدان الفاظش را قامتی عاشق شیدا بر سبز خطان اوراقش خضر و الهی [illegible] را از عذرا ابناء علی ذلک طریق اطاعت را سالک گشته سخنانش شنیدم و بپندش چون درر منظومات مرسله در گوش کشیدم بساط فکری در داشتم بنوشتم و فضولی نکرده حرفی از مدیح ننوشتم

چون رقعه رقیت از

رقاب خدام و عبید بر داشتن و بمکافات خدمت خدمتگاران مبارک قدم ایشان را باحسان آزادی دلشاد داشتن شیمه آزاده کان و احرار و شیمه زادمردان حق گذار و از خیرات جاریه است که موجب رضا و خشنودی حضرت رب العباد و عتق از عذاب جهنم بصلونها فبئس المهاد است لهذا درین زمان میمنت اوان بسعادت مفوض عالیجاه مقرب الخاقان سردفتر احرار و آزادکان [illegible] دبلوف اعلی باصالت خود و وکالت همشیرکان و سایر ورثه کثرهم الله تعالی امضا لله و طلبا لمرضاته جاریه [illegible] را که گلبن وجودش در گلشن حریم ایشان پرورش دیده و نهال آن از باغستان آن خاندان سر کشیده سالها سرو آسا

در پیشگاه

در پیشگاه خدمت پیکپا ایستاده و همیشه چون بنفشه و عبهر از غایت حجاب و
بچشم داشت رجوع خدمتی از انجاب سر افکنده و دیده بر در بوده از قید ملکیت
و امانیت آزاد ساخته و چهره آنرا بگلگونه حریت که اجشه تا شاهد تقلب آن به
نیکوترین صورتی در یوم لا ینفع مال و لا بنون روح مرحوم مغفور رضوان مکان مینو
مهر زکی والد ایشانرا همدم و یار و حوریان کانهن الیاقوت و المرجان مرجان
زیب آغوش و کنار آیند و صیغه حریت علی نهج الشرع الشارع بالفارسیه و
والعربیه جاری و اکنون نام آن جاریه مزبوره ثبت در طومار آزادگان و احرار آید
و طوطی لب بشکرانه این عهد عابد عای اللهم اعتق رقابهم من النار در گفتار

در مو قهر که

دران حسب یکی از جام دار الست و بهرام از کمینه خدمتکارانی و در معرضی که سلاطین
جهان بما قبله آمال و جمله خسروان را رخ بر خاک عجز و ابتهال است بجز از تقبیل عتبه
علیه سپهر تمثال لب بضرع و سؤال مرکشاید که قربان خاکپای جلال آسای
مبارکت گردم که غالیه گیسوی حوران است و نور بخش دیده ماه و مهر این
کمینه بنده جان فشان و چاکر عبودیت نشان سالهاست که ملک در

در سلک خدمتکاران منخرط و در زمره خدام آستان آسمان شان است و
پیوسته خامه‌سان میان بخدمت بسته و از هرچه جز رسوم چاکری است رشته اقدام
بان گسسته روز و شب ملازم درگاه جهان پناه و مترصد رجوع خدمتی از حضرت
سپهر بسطت شاهنشاه ستاره سپاه و دیده عبودیت یکی در راه انتظار التفات
داور دادگر چون بیاض دفتر و از سیاهی بخت خویش نومید گشتم از همگنان هرگرا چشم
بدیده توجه نگرند و هریک از من کشان طریق مباهات سپرند یارا سخن اینکه چرا
زبان و دم قلم شیر و شکربیز است و کلامم فصاحت آمیز و بدین سبب
شد امیدم در زیر یکی گوید چون از علم سیاق باخبر و از سیاقت
صاحب هنرم لاجرم از ذیل عنایت سلطانی بخدمت استیفا و از مکرمت
جاودانه خاقانی بحظ مستوفی بهره‌ورم آن یک سررشته‌دار لشکر منصور است
و آن دیگر بتوسط اولیای حضرت سپهر آثار همیشه در عشرت و سور هر یک
بخدمتی سرافرازند و از مکرمت شاهنشاهی قرین افتخار و اعزاز بهوای خدمت
که باشان مقرر است نازانند و کمترین بنده از آتش حسرت که از آن همه را
آب حلاوت در جو بیار است و این جان نثار را غبار شرمساری بر رخسار همیشگی

باشد المقصود

باشاهد مقصود قرین اند و این عبودیت مبانی از طعن پنهانی ایشان
بار فیق خجلت همنشین جمله را جام مرام از مرام حصول مرام سرشار و کمترین
خدام را ساغر تمنا نگونسار کمین بنده عبودیت شعار بود را مقصود و مراد
سرافرازی بتفویض خدمتی است در درگاه معدلت پرور نه طمع السیم و زر و چیز دیگر
تا کی بهر این تمنا و آرزو در هر صبح و شام باستان فلک احتشام روان و در
هنگام رجعت از غایت یاس و حرمان و خجلت از رفیقان قفا خار و
التفات و عنایات شاهنشاه فلک جناب بسی چو آفتاب و سحاب است
بر معموره و خراب تابان و بر باغ و راغ باز و کمترین بندگان را نیز امید عا
این است که در درگاه معدلت پناه از رجاع خدمتی سربلند و چون دیگر خواجه
سان مفتخر و سربلند و ارجمند شرایط خدمتگاری و جان نثاری خود را در ضمن
خدمتی مرجوعه ظاهر و هویدا و صورت عبودیت خود را منطبع بر مرآت
ضمیر منیر مهر ضیا سازد   آنچه از کرم تو میسزد آن مکن
از کلک زبان بریده جگر دریده که خونابه
سرگشته چون روز مصیبت زدگان سیاه است و صبر غم افزا

چون ناله سوگواران جانگداز چه بر آید در آنچه از سنوح این واقعه محنت نشان
بدل و جان رسید شرح نماید مگر یکی از هزار علی الطریق ایجاز و اختصار آن
خون شدن خواست و این ازش پر خون شدن آن را سنگ بمثابه سرشار آمد و این
همچنان در انتظار اگرچه از رحمت خداوند غفار و شفاعت اجداد کبار جنت مآب
در حضرات حسنین مقام و مدام مرام و سقیهم ربهم شراباً طهوراً در جام است لکن احباب
از حدوث این سانحه غم فرجام پیوسته قرین محزون و الملم و این همه نوایب و مصایب
نیست مگر بلکه اکمال سعادات آن صاحب زیرا که اتمام سعادت را دو آیت است
یا صدور اعمال حسنه و دیگر وصول مصایب مؤلمه که آن قبله الاحباب وفا آیین هر دو
مشعر و مستلزم است اما اعمال خیریت آثار آن مخدوم سعادت یار فزون از شمار
از جمله انتهاض جهاد با کفار و معلوم هر عبید و احرار است و دوران میکو شنیده انکه
حق احتهاد است و دیگر ممتحن گردیدن بچنین سانحه ملال نهاد بنا در بین بلا انتها
و جلا انتها اجرها و مرحمتها فضلها و کرمها ثمرات لم است و لیکن بر تر بر این دلکه

غرض از تحریر این صحیفه شریفه صداقت طراز ارسال بعث انتظار این تمیمه و دقیقه

حقیقه

حقیقت یکی از آنست که چون یکباب عمارت واقعه در محله بازار دار السلطنه
طهران با ملحقات آن از متملکات صاحب الطبع الکریم و الخلق الحسن و
فی صفات الحمیده من جمیع الکفایه احسن مرصد و فقه کریمه غلاما زکیا را مصطفی قلی
صحبت تفسیر را اصحاب طلب یکان مشتاق اعنی سالک طریق دانش و بینش و نیکو نهاد
میرزا محمد تقی علی آبادی و در این سال رشید مبانی وفا و کرم در خفای کمال ... و
کلام کلام لیاقت و همزه استفهام بر اقبالی مقدم میرزا محمد رضی حمزه نجیب تبریزی
جا و مکان بیرونی و بالی مصاحب و اجزا را زورونی خواستند که چه که در
عمارت مزبور با عالیجاه مشار الیه هم منزل و هم دو نی را متروک داشته
باهم انیس و یکدل باشند عالیجاه مشار الیه نیز این مطلب را قبول و مقصودش
مقرون گشت و مدت هشت ماه بمصاحبت هم مسرور و بموافقت
یکدیگر جرعه نوش ساغر صحبت و سرور بوده در ایام نوروز که گل جعفری رونق ده
صحن بستان کعبه و یونس مهر از تنگنای بطن حوت بوسعت سرای حمل
خرامید میرزا محمد رضی را مرجعیت از ایام پیش پیش و صاحب خانه را اهل
از نیش خنجر سبک قلبی و نظرات او ریش گردیده که حالا هجرت گزیده

ملک المتاع

ارض احسن و ترشت ارض مکان را بموجب آسایش جان و آرامش تن است تا که از طرف

سلام و درسن لاپه احشیا را زجای خیزم و چه نتیجه فراز بنشش حسرت قلیانان

اشک حسرت از دیدگان فرو ریزم میرزا محمد رضی گفت شمید انم این سخنهایت را

موجب چیست این عمارت ارض و تلاور اینجا حقی نیست میرزا محمد تقی مدعی که بهره از

روی غضب گفت اعوذ بالله من همزات الشیاطین عجب است از طریقه ملت و آیین دین قرینه

خانه داشتی و جای آرام و امروز دعوی کنی در حق من است تمام لئن لم تنته لارجمنکم واهجرنی

ملیا مدعی علیه مشار الیه در جواب گفت اعوذ بالرحمن ان کنت تقیا این چه سخن است که

میگوئی و این چه راه است که بقدم جهالت میپوئی خانه که در هنگام ساختن آن داشتم ترک

داشتی با همه آهن جانی سنگ آن را آوردی و قالب سنگ کلپایگانی بپای ارادت خاک

آن را گل کردی خشتش را قالب ریخت آجر او را غالباً بدوش کشیدی و خلاصه عمود البرز طبرستانی

ستونهایش را بر فرقهایکه دانه تراشیدی بعد از آن ای بهار لو در قطعات صحن شیر

گلهای رنگارنگ کاشتی و اوجاق قد ملک در ساختن سطحش بسی همت گماشتی اکنون

تو از در دوستی دست بر سر آن گذاشتی سخن کوتاه اسکان خانه را منم بحق متصرف و تو لی

بصفت کذب متصف اگر شاهد داری بیاور والله دست از دامن برادر حیوان برنمی‌دارم

ایشان بهم

ایشان بمخاصمه انجامید و موقعت شان بمنازعت بدل کردید لهذا بجهة رفع مشاجره
و مجادله فیما بین استشهاد و استعلام میشود از علما و فضلا و سالکان و اکابر و اشراف و اعیان
و اعاظم صداقت اتصاف که همگی علیم و عارف و خبیر و واقف بوده باشند از خانه بزرگوار
از عین الملک مزبور است برهم خشم پوشی اسامی سامی و امهار گرامی خود را درین ورقه
صدق رقیمه مزین و نظر بمفاد لا تکتموا الشهادة اغماض نکرده و عیسی مبهم را مبرهن سازند
بعز از آنکه

با دیده چون نرگس از مردمان بکاه و لاله تبار شکیب و قرار مرد را ببرد نمود و در منزل فو لاله جمله بار
توقف کشود سکندر ادیدم چون رومی بچه‌ای و روش چون کل بر لاله بنفشه داشت و برو — که دلش هم
سنبل لالا داغ لاله اش خال چون عنبر سارا و بنفشه اش را الکر همیشه چون سنبت دهم
خطای بلا در آن رنجوری ده است و این شفا بخش سرو قد طوبی خرام سنبلش طار بار را
دام فتنه انگیز خنده اش شکر ریز لعل جان بخشش بر انم یا قوت روانم بود با قفا
روانم و بر قفای زلف چو تا بشر قوافل جان روانم کلش را از سنبل بر نقاب و چشم بیمار
نیم خوابش با لب چون عناب در عتاب این کفش ستم می که از چشیدن من غم ربه
و طرب انگیزد و آن این در سعی که اگر چنین است پس از چه روستی از من خنده از غرور

حسن زیر لب این لطایف میکفت چنانچه ملتوانست شنفت که مهر انور چهره ماه منظرم را
تابنده شد بر همه عالم تابنده و بنفشه از شرمندگی خط زلف پنهان‌ده ام سر افکنده چون این احباب که
کمان وآن طلعت آفتاب مثال را مشاهده نمودم زبان بتحسین جمالش کشودم و کفتم ای
لکه نخل قامت ملک آرایت بار جفاست و متاع وفا در کشورت بی بها ای
سمنبر مهر چهره نغز شیرین لب لبی ز تو شب روز و طره‌ات روز شب لبی قدرت سرو گلستان
طراز تار زلفت مایه عمر دراز تو سرو کدام چمنی و شمع کدامین انجمن در جوابم لب چون
پسته لبته بتبسم بکشود و با ناز که دارد چنین فرمود که منم فرنگ زلعه که خانه ام ارس بسته
و بهر تاری از طره طرارم هزار رتق پرهیزکار بسته منم که ولوله در دلها انداخته‌ام و شمشیر
کننده وجد درویشان و احبا و عاشقانم از تاثیر اکسیر عشق خویش زرین آباد ساخته‌ام
آتش در دلها سوختگان افروخته‌ام و در آنجا هیچ جز مهر چهره مه آسای خویش ندیدم سوخته‌ام
در همه هزار جریب اگر که هست شدم گل عارضم را نظار دستانند و فاخته سان بر سرو قامتم
دلباخته و اللحن اگر اسمعیلیست یکی از قربانیان حریم کوی منست و اگر مهدی کیست هدایت
یافته این نرگس پرفن اگر هادی است به پیرویم کمر بسته است و اگر نادانکیست از سهم کمان
رستم ابروانم خسته و در گوشه نشسته است چون از قرینه آن مه قرینه را شناختم بیچاره

جو اکام

جوئی کام و کار آن بالا در کامکاری چو چشم و گفتم که قهری بکمندت گرفتار است و پای
دلش بزلف دلبندت در زنجیر بدام شوقت پابست است و از جام خوقت سرمست
چه شود بچهره زرد او نظری بکلی ضرا کنی   که الا کنی همه درد او یک نظاره چو اکنی گفت
دانم اینکه تو گوئی کیست و از کمنامان کهی جستجم او سلام چیست الا بعد از این از هر در در آید صحبت
من و او در یکیگی و صورت اتحاد با او در مرآت ضمیرم نقش نه پذیرد زیرا که هزار بلای
لاکه بار غمم بر دلش و او را در سر هوس اینکه یکران از زیر رانم بر آید گفتم اکنون چو عمری که رفت
عفو فرما و بر جان ناتوانش به بخشای هیچ از زهر است این لذیه سینه بناخن حسرت
خراشد و فی الحقیقه کینه کار پشیمان بلا نه بخشیدن ستم باشد گفت شاه شفاعت
زیور قبای یافت و آفتاب التفاتم بر ساحت احوال زار شوریده زار چشم خونبارش تافت
لا از زبان من بخت با آن صبح جان سست عهد گو که   ای کشته زبین دلم
من عاشق مهجور غمم پرورده من   لی برسوائی علم افراخته   دین و دل در راه
عشقم باخته   در فراق روی من حال تو چیست   جز غمم مونس یار تو کیست و بعد
از آنش بگو که اگر کمیت غم خشم خرام خواهی بر اشهب خیال قصد عالم زین نه که این به بکه
یکبار کی بار کی جان در بادیه عشق ما عنان ده چون ابلاغ پیغام دلبران بعشاق

چون طلب و رسانیدن سلام جانانه با حباب جان فشان صواب بود لهذا نگاشته
خامه اظهار و تحفه رسان خاطر بقرار آمد

در زمانی که در ظل شادروان عنایت شاهنشاهی شادروان
و مباهی و از آب و هوای دلکش جانفزای این سرزمین که قطعه از بهشت برین بلکه
عالمی برین در بهشت همین است قرین انبساط و سرور غیر متناهی بود مراسله محبت عنوان
و مفاوضه مودت ترجمان واصل و از مضامین بلاغت آیین آن اطلاع کامل
حاصل گردید اینکه نگاشته کلک اظهار و رقم زد خامه مبالغت نگار شده بود ملازمان را کام
جان از تلخی شربت در استرآباد تلخ و از بدگذرانی آرزومندی بالا و تلخ است و بجهت خریدن جو
ملازمان سرکار بکوچه و بازار فراهم نرسانیده و بدست نمی‌آید و از کثرت پشه خواب و آرام را
وداع کرده که چنین شاید بلکه پشه زیاد است و حق بجانب شما است با همه اینکه از کلیوی پرچم
پرچم رایات ظفر توام خسروانه در رکاب و چهره دلارای شاهد شیرین راحت کجا
بلند و همراه از گلشن موکب فلک شکوه پادشاه انجم کرده مهجور شده گل مقصود کجا چیدند
برخلاف ملازمان این محبت بنیان همه شب بالین نسیم بهجت انگیز هم آغوش و همه روز با
صبای عذار لاله‌های آویزه گوش بر جهش است و چه نگاشته از سرگذشت داشت

که همچون

که همچو بهشت سانه هلی دلکش او پر اجلال و در باب عسرت غنی از عدم
برنج و جو و سایر محتاج وخالی ماندن خان سرکار از کباب و کماج در مرقوم فرموده اند
ظاهرا اخبار رشته این سخن از گلگونه صدق عاری زیرا که حکم ملایان چون روح در
ابدان ساکنین آن مکان جاری دریصورت درین صورت کلک نگار استراباد
به از ساری لیست و از قواری که از موثقین آن سرزمین استماع میشود امتناع را
ملی از فروختن سطای خود نی به تنگ آمد و شیشه حوصله ایشان بر سنگ برنج را
برنج تمام میخواهند از دار یکمن بکفروشی برسانند مشتری نیست و در اینجا بهای
گندم و جو با کاه یکی است چنانکه چرب زبانی بکار می برند روغن را
پید روغ بقیمه مرغ کسی از ایشان نمیخرند و گویند این خود در خانه ما است
و نان گندم را بجوی نستانند از آنرو که بیپایه و کم بها است باری اگر شما را کباب
مرغ برخوانست بجی ولایتیست که دراج یورت و یموت خشتر از آن است
اگر مجمعه شما را آب نارنج آرایش داده است بلعل آبدار آتشین ریحان
تتار که رشک لاله به ازان است اگر سفره شما از یکنان الوان و چلو مسمن
بازینت و زیب لیست ما را نیز همه روزه نان و آش و طعام قزلباش نصیب لیست

وازین هم ما را نه رنج که از برنج و نارنج بما رسد نرسید یا از انواع فواکه و

خیار که برای احباب و اخیار خویش فرستادند بجهة ما نفرستادند لک الخیار

راقمهم

ما رنج خود و حرمت یاران طلبیم وز ما نه آب و نه نان طلبیم

ما کار شیر اثه جوییم ما یعیف مقصود زرکان طلبیم

سلام مثل روح جنان

سلام مثل روح فی جنان سلام شبه نور فی ریاض یکی که نور چند الجنان سلام شانه تغیر شوق و وجد لا الفیره پیان بدان تحفه که

آشیان جان آمد و حمل علی بعد اهداء احسن التحیات و اهداء اعظم التسلیمات و بث شکوی الفراق و عرض طول حر الاشتیاق معروض

میدارد در زمانی که از عدم اطلاع بر مجاری احوال و از نرسیدن رسایل شریفه

از آنحضرت شرافت منزلت در عالم خیال آن مخدوم مهمان را بدین اشعار که

در رقت و ردای چون نهال آمد مخاطب میکردم غنیا فلا منک لی علم و لا اثر

و لا کتاب و لا خط و لا خبر و لا رسول عن الاحوال یخبرنی و لا السلام

بای العذر تعتذر قلت کواغذکم ام قل خبرکم ام کانت غاب ام قلامکم

کرد ۱۰

کبروا ام الرسل عصاکم ام رسائلکم من قبل تاتی الینا بلها المطر
ناگهان نامهٔ بکف قاصدی از بر جانان رسید یعنی سیدی سدید از رسانیدن
رقیمهٔ کریمه که بازوی سعادت را تمیمه آمد سرور بخش خاطر صداقت ضمیمه گردید
ختام چون مشک از فراز آن برداشته آمد و مغز از شمیم جانفزایش انباشته
و نظر بر عبارات روان بخشش چون نهال روانش گماشته گفتم سبحان الله
این نامهٔ مخدوم است یا رحیق مختوم سواد معنیها نورا وجبه حلت فیها الغلمان
الحور الحق هر کلمه اش در بحر بلاغت ثمین گوهر و در بلندی پایه فرق فرقدان را
افسر اگر چنین نسبت سزا بدی بانسر و رهر آینه گفتمی ان هذا الا سحر یؤثر
نه نامه بلک جانی بود از شرحش که نیز باز آمد به تن و لیلی و شان الفاظش
مجنونی را از بس در فراز چه نگارم که چه شد حاصل تن زان الفاظ چه
نویسم که چه شد عاید تن زان اقوال صراحیها و ساغرها از مدام
غم و باده سرور خالی و لبالب آمد جسم خسته زار و دل نزار بقید الم گرفتار
خلاص از بند تب و تاب یافت   هر آن نامه کز یار گوید سخن فسون
حیات است و تعویذ تن   هر آن نامه کز یار جانی بود طرب نامهٔ زندگانی

بود چنانچه شنیدم که مجنون دل سوخته زبیماری تب شده افروخته چنان
سلخ کردش فلک صبح و شام که چون ماه نو شد بماهی تمام یکی گفت هر
تب زا اندازه بیش با فسون توانی جدا کردن زخویش دیگر گفت بگویند زافسون آن
که نالنده را شد رستی ده است چو گفتند هر کس ز هر گونه چیز سخن گفت بیمار لب
تشنه نیز که حرز و دعا گر چه یاری ده است مرا مسهل از من به است سوادی
که لیلی فرستاده بود زهر چنین روز را آماده بود طلب کرد و بر سینه خویش
سود شفا بیشتر یافت چون بیش سود شداید هجران را از تحریر این
یک بیت قصه کوته کنم یوم الفراق من القیمة اطول و الموت
من الم التفرق اسهل و بدین رباعی نغز بیش در هر شام و سحر که چون
سحرم نیست گویم همه دم بناله در شام فراق در شام غم خون دل
آشام فراق زهری که کشیده ام من از جام فراق یارب که همان
زهر چشیده شام فراق امیدم آنست از درگاه خیر مونس و حبیب که
شرف بلقائک عنقریب انه قریب مجیب
ازآنجا که کتاب ظفر رکاب نواب

همایون

همایون مارا همواره جنود تائیدات حضرت داور یاور و در میدان کر و فر صفوف
معاندین دولت در مقابل جنود ظفر آیت همان ثبات و قرار دلالت که مواکب
انجم و اختر در برابر کوکبه مهر خاور حسام آتش نشان را و در تحریق خرمن حصون مخالفین آثار
برق سوزان است و سنان ستاره بار ایشان در معارک. یکی از انوار فتوحات
چون ماهچه رایات فیروزی آیات فرزند ارجمند علیه جنیدی قبل ازین
فتح خان افغان جمعیتی بر سر قلعه غوریان که متصل سنگ هرات و از ولایات
متصرفی کارگذاران شوکت ابد آیت است فرستاده و خود از راه غرور و پندار
با احتشام لشکر و عسکر فرمان دلخواه از افاغنه پیشاور و کابل و قندهار و اویماقیه
و هزاره هرات و آن دیار موازی سی هزار کس از پیاده و سوار نزد خود مجتمع و
بجانب غوریان معرکه آرا گردید حسام قراب سلطنت و شهریاری هژبر غاب
خلافت و تاجداری فرزند مسعود ظفرمند ضیغم بیشه والا ممالک خراسان چون از
اراده او آگاهی یافت سران و سپهسالاران عساکر ابد مجمع را بنوعی احضار و
ایشان را نوید ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم فان تطیعوا
یؤتکم الله اجرا حسنا قرین استبشار ساخته با معادل ده الفه هزار نفر از منتخب

سپاه ظفر همراه که از سنابک خیول بادپای ایشان خاک عرصه میدان نقاب چهره
شاهدان انجم و اختر آمدی و آتش صمصام آبدار ایشان خرمن وجود مخالفان را
چون نیزه برقی پر شرر از ارض ادکن معرکه نهضت آرا و اسنه رماح دشمن شکری رخنه گر
سپهر خضرا گردیده چون در منزل اغوریان مضرب خیام اجناد ظفر نشان گردید
فرستاده از جانب افاغنه رسید که ما را از کرده و افعال ماضیه ندامت حاصل شد
برای مستقبل امر خود طالب مصالحه و مسالمت هستیم فرزند ظفرمند نامدار بعد از
استفهام از تمنای گروه غدار از روی جد و التجا فرستاده را بعتاب ارجع الیهم
فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون مأمور بمعاودت و
صباح آن روز که پنجشنبه نوزدهم شهر رجب المرجب بود جنود مسعود ظفرنمود با اسلحه و آلات
خذوا حذرکم او انفروا جمیعا تکمیل و آراسته ز قلعه چون سیل منحدر روان
و فتح خان نیز از آنجانب ترتیب کتایب ز قلعه با قلب طپان و لشکری گران بعزم
مقاتله و جدال سبک عنان آمد دلیران پرخاشجو بهادر انکه از خون یکدیگر
ساغر گیرند در بزم نشئه جام صف آرا و در مضمار قتال و هیجا در معرکه پیرا گشتند
تیغ بران بهادران سر اندازی میکرد و سنان از تحمل روش شرارت

اندیشان

اندیشان سرافرازی از کوه انگیزی حملات و احیای اخبار ظفر شعار مضمار کارزار
چنان تیره و تار آمدی که اگر مشعله افروزی سربازان معارک قتال بنوعی طایر
خدنگ جان ستان بر آشیان قلوب و صدور مخالفان شاه نمودی مدت
پنج ساعت هنگامه جدال گرم بود و ابدان رزمجویان از هیض و تیغ مشتعل از
هیض و تیغ قریب بغروب از آتش فشانی توپهای البرز کوب و شرر ریزی
سربازان جلادت اسلوب ثلم و فتور در بنیان ثبات و قرار جنود ضلالت دستور
سپاه یافته فرزند نامدار یکبار با افواج بحر خروش و بهادران رزم کوش با تیغهای
آخته و سنانهای افراخته بر آن گروه نکبت شکوه تاخته از تفضلات کامله الهی و
میامن اقبال دشمن مال شاهنشاهی نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت نصرت پرور فرزند
مظفر وزبده علم نکبت شیم مخالفین نگونسار و سلک جمعیت شان از حملات
مردانه دلاوران پریشان و تار و مار آمد سوای جماعتی هزار نفر از آن گروه ضلالت
عرضه شمشیر و طعمه نهنگان و طایران تفنگ و تیر گشته درین یورش فرزند ظفر
مند خود بشخصه خان برادر فتح خان حمله آورده با صارمی چون برق جان شکار
بر فرق او که تا سینه چاک آمد و غلطان در خاک معرکه هلاک شد برادر دیگرش

کهندل خان نیز در عرصه شمشیر و آویز از زخم گلوله قالب تهی کرده روانش بجانب دیار عدم روانه
گردیده و بقیع خان نیز زخمی منکر رسیده بابقیة السیف منکسراً و منهزماً افغان گریزان
و این الغو که ان بجانب دیار اهل بار فرار همه بنه و آغروق او متصرف در آمده زنبور
و قورخانه و هشت عراده توپ و هفت عراده خمپاره ضبط کارگذاران سرکار شوکتمدار
و از نقود سیم و زر و شتر و اسب و استر و اسلحه و آلات حرب و پیکار و از هر گونه متاعی
غنایم بلیشمار کسب غازیان نصرت شعار گشت فرزند نامدار عالیجاه ذوالفقار خان
را با ماهی هشت هزار نفر از سواران جرار خنجر گذار بتعاقب او مامور و خود در گوملانه
مشغول تنظیم مهمات و امور آنحدود و ثغور ملکیه شدند

حمد بیحد خداوند احد را سزاوار است

که بمفاد اعلای آشکار و نهان عباد واقف و آگاه است و او را بر هر دلی راه از نمایندات
کامله آن شهریار ممالک دانش مصدر افعال مستحسنه اند و از توفیقات فاضله آن
دیده وران معارف بلیشمار منشا خیرات باقیه و درود نامعدود و تحفات
رسول است احمد که فرقان مجید معجزات رسالتش را یکی از آیات باهرات و از بیان
معجزتش فصحای عرب و علمای عهد در زاویه خمول و فتور متوقف و در سوخت

بعد عاجز

لدی عالم العجز و قصور معترف گشته لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و تحیات
بیشمار بر سید اوصیا و سرور اصفیا و واقف کنوز وحی و شریک عارف رموز تفسیر
و تأویل علی ابن ابی طالب و آل اطهار و اولاد اخیار او باد که بجلالت شأن نامه دریات
عامه موصوف و معروف اند و عفو معاصی و زلات بشفاعت ایشان موقوف
لا جرم چون شاهنشاه ظل الله و خسرو گیتی پناه سلیمان مرتبت کسری معدلت
جم حشمت سکندر فطنت واقف حقایق انصاف و معدلت گستری دانای
دقایق مملکت گشائی و دین پروری رافع رایات احسان و انصاف و دافع غبارات
جور و اعتساف شهریار بازل عادل ابر کف دریا دل زیب افسر و اورنگ
زینت بخش ملک و کشور ناصر الاسلام و المسلمین المنصور علی الکفره و المشرکین
السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان سایه بلند پایه حضرت
آفریدگار ابو السیف و المظفر فتحعلی شاه قاجار را همواره معدلت دستور باحیای
معالم که القای باید بسبب مألوف و مقصور است لهذا درین زمان خجسته و اوان
بعلت بهجت این کلام الله را محضا لله و طلبا لمرضاته وقف عابد مؤید بر عز
و حبس نامه خلد بیلا فرحمند بر کافه شیعیان اثنا عشر و زمره رهروان طریق

اولاد خیر البشر که بتلاوت و قرائت آن اقدام و ثواب آن عاید روح قدسی
نشان و واصل روان سعادت توامان خان خلد آشیان و خاقان جنت مکان
حسینعلی خان مغفور اسکنه الله جلیلات النور که والد بزرگوار خدیو جم وقار و مبارک شجر
این همایون ثمر خلافت و اقتدار است گردد صیغه وقف بالعربیه والفارسیه سمت جریان
یافت

ستایش خداوند بخشنده را که باز آفرید از عدم بنده را که طریق معرفتش را بقدم تفکر
و اجتهادها پوید که گوهر مقصود جوید من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا و از نامه دور
روایتها و حکایتها و تدبر در حقایق اشیاء خلق ارض و سما جناب کبریا را یگانگی
و یکتایی استاید و گوید هو الله ربی و لا اشرک بربی احدا تحف تحیات و طرف
تسلیمات نثارها بر روضه ملایک مطاف سعادت مآب و قبه مهر انصاف
عرش انتساب شافع روز حساب زینت افزای منبر و محراب رونق بخش
سنت و کتاب صاحب کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته و لیتذکر اولوا
الالباب لا مکان سیری که بیک دمت از این نه حجاب خاتم انبیا محمد مصطفی علیه و آله
صلوات الله الملک الوهاب سیما امام ذوی الالباب مدینه علم نبی را باب

سپهسالار مظفر

شهسوار مضمار احد و احزاب بخشنده خاتم بسائل راکعاً فی المحراب علی ابن
ابی‌طالب آنکه در نفس اوست علم کتاب ابا لبصر چون پادشاه اسلام پناه افراسیاب
عزم کیقباد حزم اسفندیار رزم پرویز بزم اشک جنگ آرش خدنگ بهمن گریز
جم نگین نوشیروان روان اردشیر توان فریدون منش سیاوش روش سکندر رایت
دارا درایت تهمتن‌ش گرز فریبرز برز منوچهر خلعت بهرام صولت آنکه رای انورش
را چون مهر فرمان برآمد در ممالک فسیحه افلاک سلطان و سرور آمد و بهرام خون
آشام زانر و لعبد سوزی و خصم افکنی شهره گشت که خدام آن درگاه کمین چاکر آمد
عطارد با درش عطارد نگرد نظرش هیچ بر خامه و دفتر است و ازش بدان
دلفریب سپهر زهره از آن سعادت و نیک اختری سمر شد که حریم جلالش را کمینه
خنیاگر است مشتری چون در جمع خطیبان و ثناخوان درگاه جاهش در آمد در
نشیمن پایه بلند سعادت جا گزید و کیوان از دربان درش خود را بر بام شمیان
ایوان دید قمر که از بدر و هلال خویش را گاه کمان خواهد و گاه سپر از آن دوست که تا بر
کف کفش چاکرانش را در خور آید در فضای ملک و مملکت از سطوت ظلم سوز
و عدل عالم افروزش رخنه گری خدنگ جگر درش نه الّا در قلب اعدا و شرارت

اگر کسی برگه جز نعل سمند جهان پیمایش در عرصه سپاه کشی جز دستان اژدها
فشش نی اما از رخش مخالفان هنگام قتال در مواکب عدو ماش کس از خصم بد کمان
روی نتابد الا کمان جز ابدان دشمنان که از اثر شمشیر جان ستان لبها شکوفه باز
دارند شی لب بتظلم نگشاد و غیر از پرچم رمح اختر باشش که همچو طره شب آسای ماهرویان
پریشان آمد پریشانی در کاری مشاهده ننمود عفو گناه پوشش پذیر از جهت معده
آرزوی سیر لباب عصیان و زلل چون از باب عواید و تفضلش توسل جویند و بندای
فان ذنوبی جلت فعفوک اعظم عذر گویند از جامه خانه رحمتش خلعت بخشایش
پوشید و از اصحاب مکنت هر گاه در مملکت پدیدار آیند ناخواسته از خواسته
خود ناکاسته آش شربت ثروت نچشیده اهل جهان از آن و ازین باب پاداش آثار
قرین بخشایش و بخشش چنان است و چنین عرصه عالم را طلعت دلارایش
با مهر جهان آرا همسر در خورند در قطع نهال اقبال اعدا تیغ هلال سیمایش با اختر بخشش
عدو فرسا همسر بهرین کار در بند هر گاه و در گاه عطوفت و عقوبت مهر و کینش موافق
و مخالف را بر جان و چنان نوشدارو و نشتر بند برای فرمیرسیم و امید قهر و لطفش دشمن
و دوست را در کام و مذاق شرنگ و شکر بند نهنگ بلا کش دریا فتن فتنه چون فتنه

چنان

فتنه چوگان دوران بر محیط آرامش بحر عمان همی جوید چو بیند چوگان حکم قضا کردار و دعای
دولت پایدارش را مهر و مشتری همی گویند و در بارگاه اقبال و پیشگاه اجلالش
سپهر پیر و تیر دبیر هندو دستند و در همت بلند و ملک معمورش عرش برین و فلک
هشتمین مملو آمد از لآلی منثور همی شد از اندیشه‌های حکمت آرا و داد ملک آرایش
رسوم جهانبانی و مملکتش که مصون باد از زوال همی آباد و از عدم تعلق همتش بنیاد
کثرت ستایش خاطر خورشید علامه و بندی فاقه همی آزاد و بند در دست گشاکار بیکار
کمند و کمانش همی در کارند تحمل بار گران داستان تن‌ستان و یکران سبک عنانش
همی دارند سلاطین جهانش فرمان بر حلم نافذش همچو آب عطایش روان بر
هفت کشور فر عالم آرایش بر سر خاتم جهان گشائیش در خنصر خویش خنجر خونریزش در زیر شمشیر
غمش بر کمر کمرداران خواهش بر میان بکران کشورستانیش در زیر بالش السلطان الاعظم
والملک الاعدل الاکرم السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان
جهانگیر و جهان بخش و جهاندار السلطان فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و ابد
علی العالمین بره و احسانه را از عالم تحفه این آمد که گاه گاه از لیالی خواتین خلوت سرای
خاص شمیمش مانوس جلوسی فرموده و از قیام و قعود همی را پایه و مرتبه سعادت و شرافت

کاتبی و فقیر دوی اکثر اوقات خجسته را بمطالعهٔ کتب احادیث و خبر و تواریخ و سیر
و رسایل مشتمل بر رسوم اخلاق و احوال و اقوال حکمای دانشور و حکایات عبرت اثر
و روایات معتبر مصروف میداشت روزی در اثنای ملاحظه کتب و تأمل در حقایق
مضامین و دقایق معانی حکمت آئین سلطان جهان آرای سعادت قرین
تعلق یافت که نسخه مشتمل حکایات و اقوال و روایات در نظر مهر آثار مقبول
و مستحسن افتد در جلدی بعرض آید بر حسب امر و اشارهٔ اشرف ارفع بنگارش این
کتاب که الحق مجموعه‌ایست از حکایات نغز شیرین و روایات پرمغز حکمت
تضمین بسمت اتمام و تتمیم شتافت بجمع حکایات امید که از مطالعه آن شاه طریق
تهذیب اخلاق پیمایند و از گفتار و اطوار و رفتار و کردار گذشتگان عبرت
و در مزرع روزگار تخم نکوکاری کارند و کوشش بر روزگار شهریار جمشید رفعت دعا گویند

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب بید اقل المسلمین
العباد حسین الحسینی الشوشتری تحریرا
فی لیلهٔ دوشنبه شهر ذی الحجه الحرام
سنه ۱۱۲۵

[illegible]

[illegible]

طریش ونه المان ذرهٔ
تهدید نمی کردند .
طرههای دلفریب موهومی
. تاریخ دنیا بعدها
خواهد داد

(از طرف عموم حضار)

قطره خون ، بدون در
ر ایطالی دولت ایطالی می
زاتی تحصیل نماید که
یراً باطلاع شما رسانده‌اند
نواحی «ایز نس» تمام اراضی
تکلم بایطالیائی میکردند
لات ملی ایطالی را اطریش

آیا نی دست [illegible] ی ایطالی

... میخواهد بوجه ... بر خلاف ...
تعبیر نماید ابدا توضیح نداده و ما را قانع نمی کنند

شاید ایطالی در یادداشت خویش از شدت خجلت نتوانسته است همان مطالبی را که مطبوعات او میگویند صریحا اظهار دارد و بیاناتی را که نمایندگان وی در مجلس ملی اشعار میدارند خودش نیز اعتراف کند که پیشنهادهای اطریش بوی دیر رسید و نمی توانست بدان اطمینان یابد .

حقایق همین بود لیکن رجال مملکتی ایطالی از شدت دوروئی و بی حقیقتی حق داشتند که وعده سایر رجال ممالک شرافت کار را باور ننمایند واین نکته را نفهمند که سایر ملل تا چه درجه قابل اطمینان بوده و تا چه اندازه پای بند مواعید وعهود خویش می‌باشند بای ایطالی درجه راستی وصمیمیت دیگران را

... که اعضاء آن بتوانند راحت نمایند نمی توان پیمود وبهرحال بایستی این چنین ایستگاه مخفی دربحر اژه باشد که برای عملیات داردانل هم بتوانند لطمه بجهازات انگلیس برسانند

مطبعه برادران باقر زاده

علم عکاسی جدید

به زبان فارسی

کتابی است که با کمال دقت باقرائت خیلی سهل تمام مطالب جدید ونوظهور عکاسی را شرح میدهد قیمت جلد پنج قران دوا خانه مسیو کارنیک خان خیابان ناصریه طهران

نمره اعلان ۲۲۳

دولتی شدید تر - عسرت بی اندازه
خطرخیزتر - هرج ومرج دوائروزارت
مالیه وسیع تر ......

حالا باید پرسید که ازیکی دوماه قبل تاکنون کدام یك ازاین پریشانی های عمومی ذره بسوی اصلاح سیر کرده است ؟

جواب منفی است !

مسئله مشکلات خارجی برای زمامدار ان ما درطفره زدن ازحقیقت وتعلل در امورموقع یك اسلحه بسیار برنده و ممتازی را اشغال کرده است .

تعطیل تمام اصلاحات . ادانکردن کل وظایف خودرا منوط و مربوط بدان مینمایند .

نمیدانیم اگروزراء درصددجلوگیری از افراط و تفریط وخاتمه دادن بهرج ومرج وزارت مالیه برآیند یا ازسوء سلوك و شقاوت کاری حکام خود ممانعت نمایند ویا بوسیله تفتیش مخارج و تزیید عائدات بودجه مملکت

را خر...

ار ... ر و ...

خلاصه تلگرافات روتر مورخه ۲۱ ژون ۱۹۱۵

دعاوی روتر از قول مسافرین اسلامبول

اتن - مسافرینی که از اسلامبول آمده اند اظهار میدارند که ترکها ازیکصدو بیست هزار نفر تلفات خود در ... جزیره کالی پولی سخت در تزلزل و اندیشه اند . وفهمیده اند که اگر مقدار تلفات انها بهمین عده مداومت نماید طولی نخواهد کشید که تاب مقاومت نخواهند آورد .

تمام دیپلماتها میگویند که زمام مهام دردست آلمانها است و سلطان الئی است که تنها بزنده بودن راضی است و نمیتواند برای مملکت

...بره فرموده است
از حمله شریرانه
برکالسروح محبوب خود
و غضبنا کم...
حالت اهالی بیگنا...
جنك شرکتی ندارند و
پرستی متفقین شده اند مر...
است .

جنگهای هو لند

پطروگراد . جنك ه...
پیش در پرده اختفا و ا...
علی الظاهر روس ها ع...
جدیده در رود ... و د...
اشغال کرده اند .

آلمان ها در فرونت ورشو...
سابق خود را تجدید کرد...

بقول روتر

...ات پروس تنها بالـغ
...ونه هزارو چهارصد

...طالیائی

...ها تا راوره‌تو فقط پنج
...عبور از این پنجمیل
...در پیش میباشد .
...خودرا در کارنیک الپ
... . قشون الپی‌نی در
...عملیات شگفت انگیز
...تا حمله بردند وسنگر
...دند .

...داشت امریکا

...ت که یاد داشت جدید
... آلمان بخشیده است
...آلمان حاضر است که
...تیاز و برتری بر سایر
... از جراید نوشته بود
...ها نفوس آلمان

آن — عاقبت مظفریت مسیو ونیزلاس مسلم شد لیکن نظر بمرض پادشاه هیئت دولت حاضره تا ۲۵ روبه‌دارای اختیارات و شاغل مقام خود خواهد بود . ازاینرو نمیتوان انتظار داشت که درمسلک دولت یونان حالیه تغییری راه یابد . درمزاج پادشاه بقدر محسوس بهبودی حاصل شده است

واقعه غرق تحت‌البحری ایطالیائی

ونیس — کشتی مدوسای ایطالیا از سریعترین تحت‌البحری‌های عالم بود .

شرح غرق شدن وی از این قرار است که کشتی مدوسا و کشتی اطریشی نزدیک یکدیگر زیر آب فرورفتند در حالتی که از وجود یکدیگر خبر نداشتند .

مدوسا زودتر از زیرآب بیرون آمدواز این دو کشتی تحت‌البحری اطریشی اورا دیده موقع‌را غنیمت شمرد وبفوریت تربیل بسمت او انداخته غرقش ساخت .

کشته شدن دو نفر آسمان پیما

مجلس شورای ملی

خلاصه مذاکرات مجلس شورای ملی بتاریخ ۸ شهر شعبان ۱۳۳۳

تقریبا دو ساعت قبل از ظهر مجلس در تحت ریاست آقای مؤتمن‌الملک منعقد خلاصه مذاکرات جلسه قبل را آقا میرزا محمدعلی خان قرائت وتصویب شد

دستور

رئیس — دستور امروز وردرقانون درجات نظامی است قبلا راپورت اعتبار نامه چهار نفر از نمایندگان طهران رسیده قرائت می شود عدل‌الملک مخبر شعبه ۱ راپورت اعتبار نامه آقا میرزا طاهر تنکابنی آقا میرزا هاشم آشتیانی را قرائت نمودند رای گرفته تصویب شد

مبصرالملک مخبر شعبه ۳ راپورت اعتبار نامه و...

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران